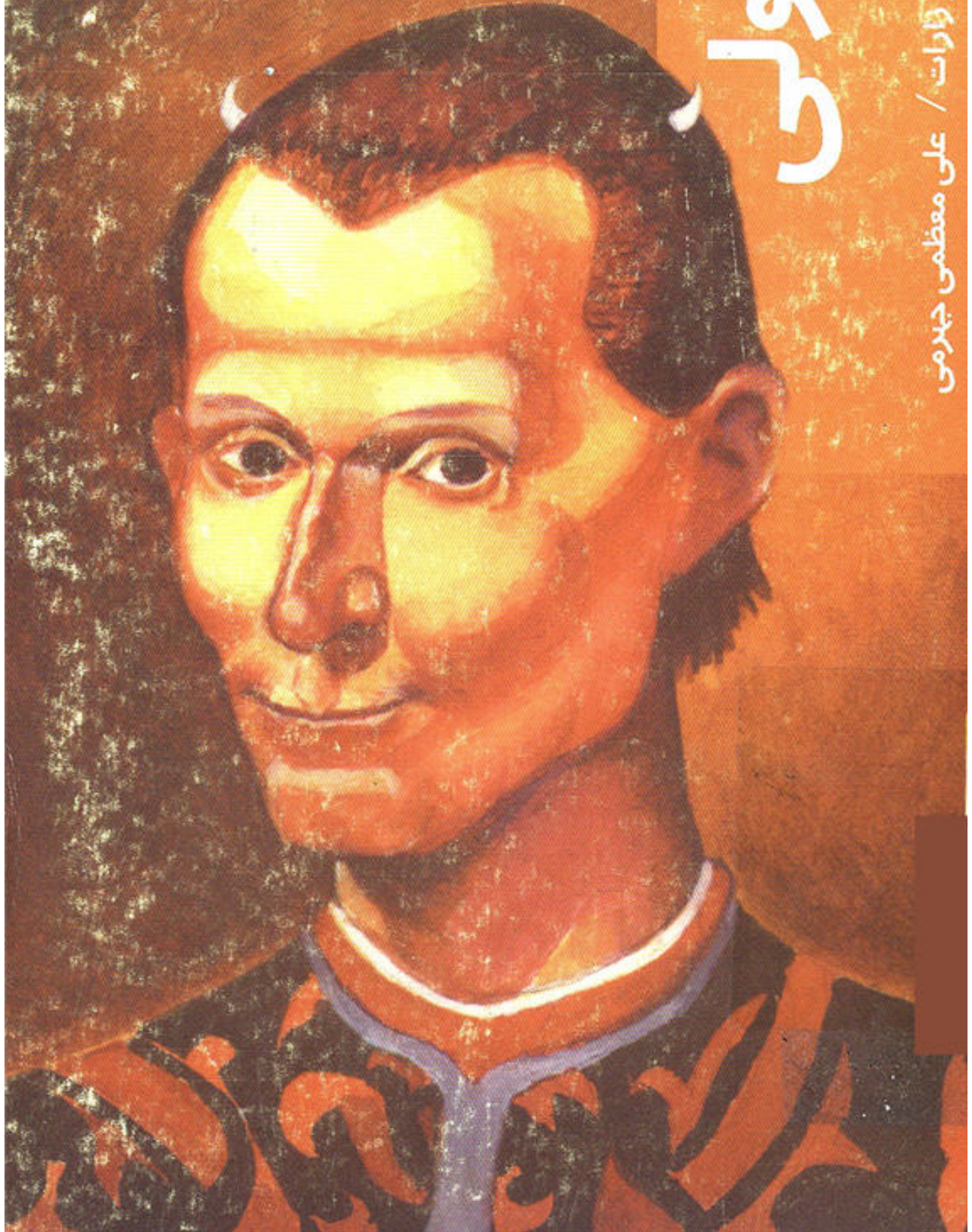


قدم اول

ماکیا و لپی

پاتریک کاری و اسکار زارات / علی معظمی چهرمی



ماکیاوی

قدم اول

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Machiavelli

For Beginners

Patrick Curry and Oscar Zarate

Published in 1995 by Icon Books Ltd.

Curry, Patrick	کاری، پاتریک
ماکیاولی: قدم اول / نویسنده پاتریک کاری؛ طراح اسکار زارات؛ مترجم علی معظمی جهرمی. - تهران: شیرازه، ۱۳۷۸.	
ISBN 964-6578-31-4: ۹۰۰۰ ریال	۱۷۵ ص.: مصور، نقشه، نمونه.
	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
Machiavelli for beginners	عنوان اصلی:
۱. ماکیاولی، نیکولو، ۱۵۲۷-۱۴۶۹، Machiavelli, Niccolo - تصویرها و	
کاریکاتورها. ۳. علوم سیاسی - تصویرها و کاریکاتورها. الف. زارات اسکار، ۱۹۴۲.	
Zarate. Oscar، طراح. ب. معظمی جهرمی، علی. ۱۳۵۳ - مترجم. ج. عنوان.	
۳۲۰/۰۱۰۹۲	۲۵۲ م / JC ۱۴۳
	۱۳۷۸
۲۳۹۳۰ - ۷۸ م	کتابخانه ملی ایران



ماکیاولی

قدم اول

نویسنده: پاتریک کاری

طراح: اسکار زارات

مترجم: علی معظمی جهرمی

طراح جلد: علی خورشیدیور

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه جهان کتاب

لینوگرافی: کوثر

چاپ متن و صحافی: فاروس

چاپ جلد: نفیس

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق پستی: ۱۱۳۸ / ۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

ISBN 964 - 6578 - 31 - 4 ۹۶۴ - ۶۵۷۸ - ۳۱ - ۴

ماکیاولی

قدم اول

نویسنده: پاتریک کاری- طراح: اسکازارات

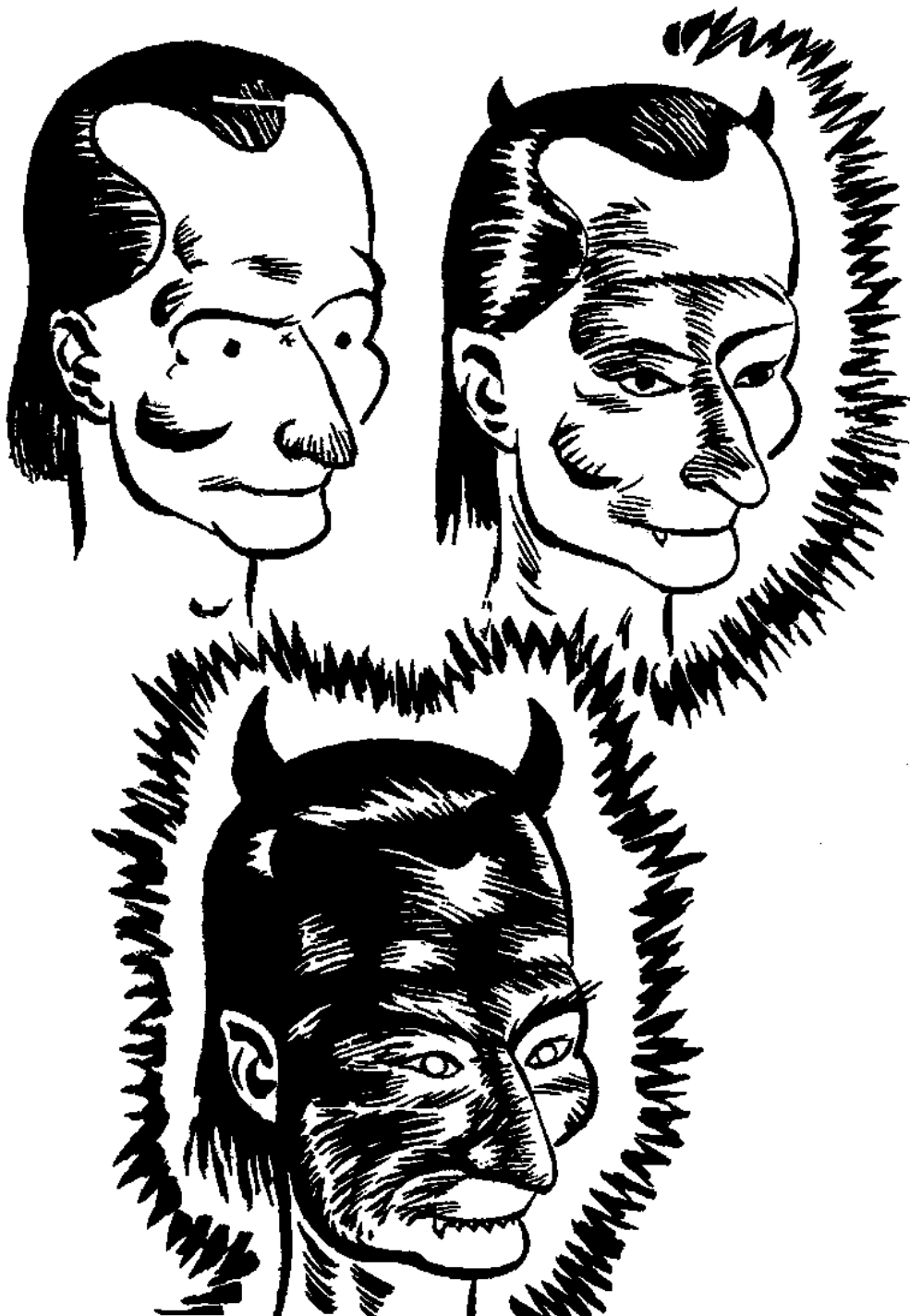
ترجمه: علی معظمی جهرمی



«نیک پیر»

بیش از چهارصد سال است که نیکولو ماکیاوولی در سیاست مظهر بدبینی، فساد اخلاقی و ستم‌پیشگی بوده است. در قرن شانزدهم اسم کوچک او - نیکولو - غالباً به صورت «نیک پیر» مخفف می‌شد که در میان عوام لقب شیطان بود. ژزویت‌ها (که خودشان از سوی پروتستان‌ها متهم به میاکیاولیسم بودند) او را «شریک جرم شیطان» می‌خواندند. عبارت «ماکیاوولی جانی» در نمایشنامه‌های عصر الیزابت و شکسپیر اشاره‌ای متداول بود.

همان‌طور که لُرد مک‌آله در سال ۱۸۲۷ می‌نویسد: «بعید است از هیچ اسمی در نوشته‌های تاریخی تا این حد عموماً به نفرت یاد شده باشد...»



برتراند راسل، فیلسوف قرن بیستم، از شهریار، مشهورترین کتاب ماکیاولی، اینگونه یاد می‌کند.



پنیتو موسولینی، یکی از کسانی که احتمالاً راسل او را مصداق حرف خود می‌دانست از این کتاب تجلیل شایسته‌ای کرده است. او دربارهٔ اینکه شهریار نوین چگونه کسی است نظرات مبسوطی داشت و بر ویرایش جدید کتاب شهریار مقدمه‌ای نوشت.

کیسینجر، مردی که سال‌ها در صحنهٔ سیاست آمریکا قدرتِ پشتِ سر ریاست جمهوری بود، در پاسخ به مصاحبه‌گری که در سال ۱۹۷۲ به ماکیاولیست بودن او اشاره کرده بود گفت که «ابداً ماکیاولیست نیستم»؛ اما آیا او لااقل از بعضی جهات تحت تأثیر ماکیاولی نبود؟

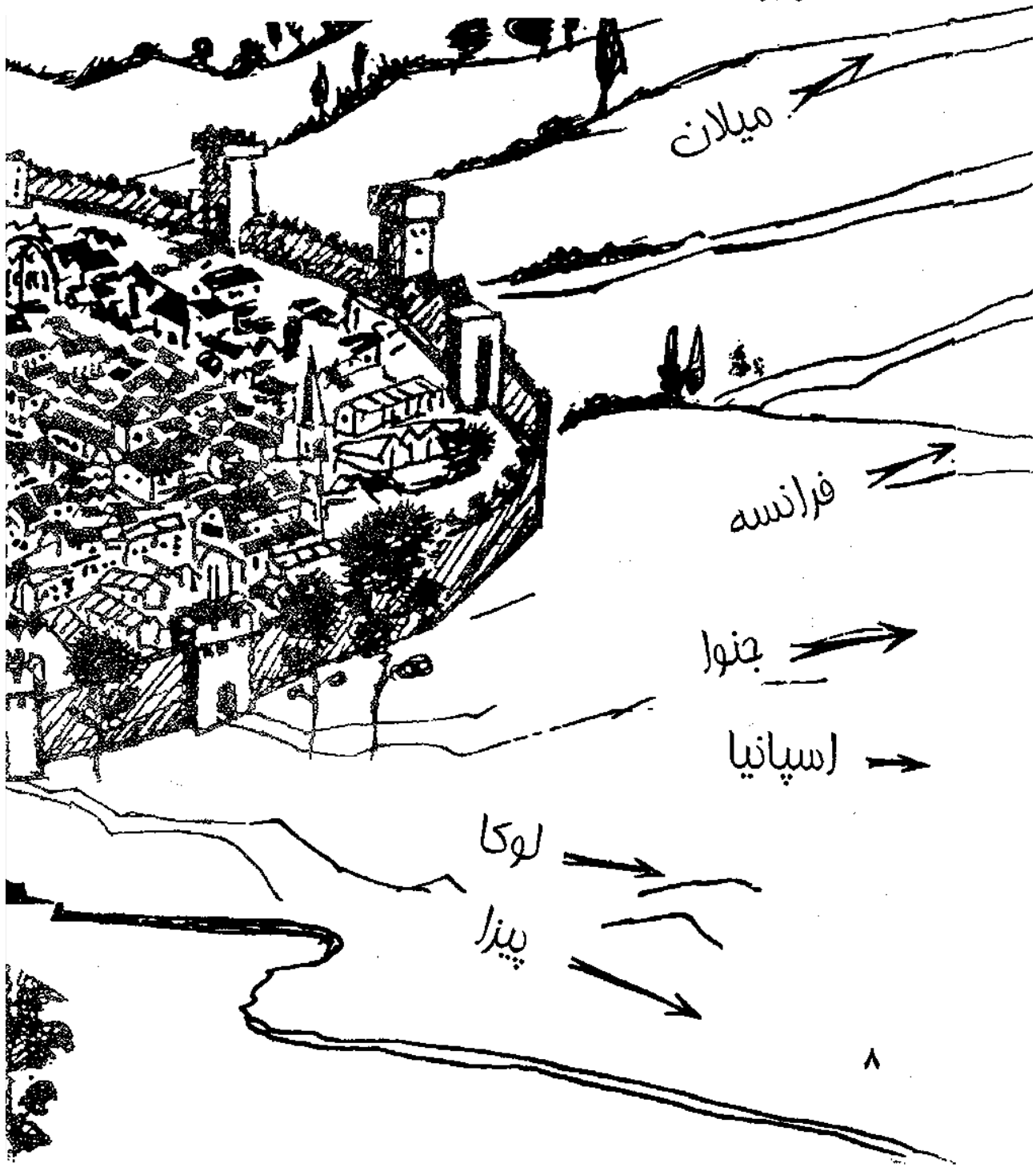
همان طور که خواهیم دید، ماکیاولی طرفدارانی هم داشت که بسیاری از آنها همچون فرانسویس بیکن فیلسوف از تبهکاران نبودند.



اما امروز نیز از ماکیاولی به بندی یاد می‌شود. روزنامه گاردین درباره کتاب شهریار اینگونه می‌نویسد: «بهترین راهنمای تزویر سیاسی». آخرین ویرایش فرهنگ انگلیسی چمبرز نیز صفت «ماکیاولیست» را به این صورت معنی کرده است: «فریبکار و بی‌وجدان در سیاست؛ خواهان قدرت یا برتری به هر قیمت ممکن؛ بی‌اخلاق و فرصت‌طلب». با این اوصاف ماکیاولی واقعاً کیست؛ نابغ‌ای شرور یا یک نظریه پرداز سیاسی برجسته؟ و دیگر اینکه او برای امروز ما چه حرفی برای گفتن دارد؟ برای پاسخ دادن به این سؤالات باید بدانیم که او چه کسی بود و درباره مسائل روزگار خود چه چیزهایی نوشت.

فلورانس در عهد رنسانس

قرن پانزدهم میلادی عصر طلایی فلورانس بود. ثروت شهر به حدی افسانه‌ای رسیده بود. سکه رایج آن، فلورن، همه جا معتبر بود و بازرگانان آن، تجارت صنعت پشم و در مرتبه بعدی ابریشم خود را تا مشرق زمین توسعه داده بودند. یکی از ثروتمندترین و موفق‌ترین این بازرگانان خاندان مدیچی بود. آنها که اصالتاً از اهالی دره موگلیو - در شمال فلورانس - بودند از راه بانکداری برای تجار ثروت فراوانی گرد آوردند و بانکدار پاپ شدند. خیلی زود دامنه جاه‌طلبی آنان به سیاست، تصاحب خود مقام پاپی و حکمرانی بر حکومت شهرشان کشید. در عین حال مدیچی‌ها به عنوان حامیان سخاوتمند هنر و فرهنگ مشهور بودند. آنان جبارانی تنگ‌نظر نبودند.





یک فلورن



سی‌ینا ←

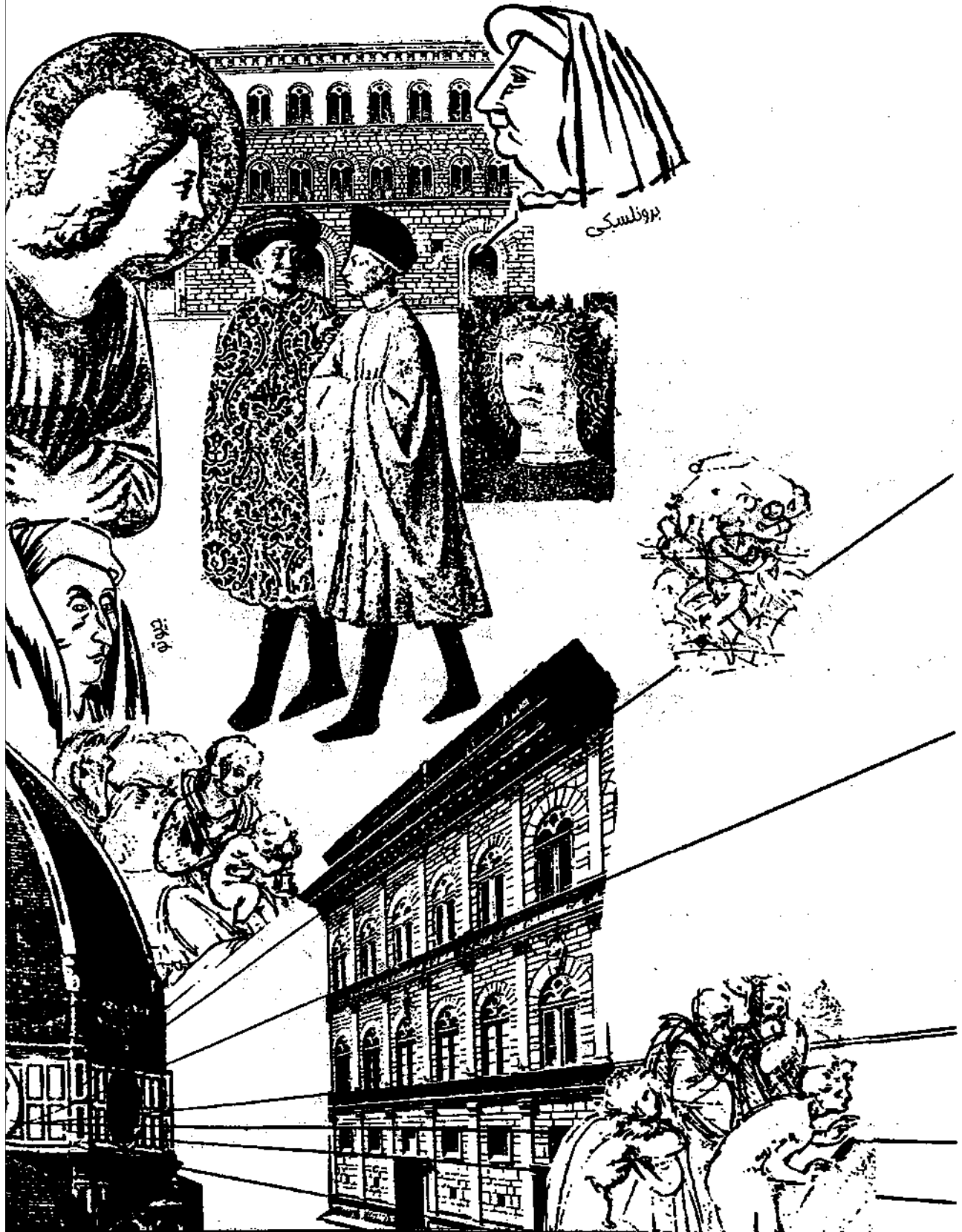
← ۱۵)

این ترکیب ثروت، فرهنگ و استبداد
روشنگر، فلورانس عهد رنسانس را
به صورت همتایی برای آتن قدیم درآورده
بود. شهری که در فرهنگ و تمدن اروپایی
نقطه عطفی دیگر شد.



نشان فلورانس

فلورانس به یمن خانواده‌های بازرگان ثروتمندی چون مدیچی‌ها که حامیان فرهنگ بودند، در دوره‌ای از خلاقیت و شکوفایی بی‌نظیر، به مرکز اصلی هنر و علم اروپایی تبدیل شد. حوالی سال ۱۴۲۰، فیلیپو برونلسکی گنبد عظیم کلیسای سانتا ماریا دل فیوره را کنار برج ناقوس جیوتو، طراحی کرد و به همراه گبیرتی به نظارت بر کار ساخت آن پرداخت. این کلیسا در سال ۱۴۳۶ کامل شد، اگر چه برج ناقوس تا بعد از مرگ برونلسکی به پایان نرسید. همچنین برونلسکی به همراهی آلبرتی، پرسپکتیو خطی را نیز اختراع کرد.



کاربرد کشفیات آناتومی، توأم با خلاقیت هنری، وجه متمیزه مجسمه‌های دوناتللو و نقاشی‌های پیرو دلا فرانچسکا بود. نقاشی‌های تولد ونوس و پریمائورا اثر بوتیچلی به خوبی بیانگر علاقه جدیدی است که نسبت به موضوعات دوران پیش از مسیحیت به وجود آمده بود.



لئوناردو داوینچی یک فلورانس بود و می توان گفت که او در زندگی و آثار خود به بهترین نحوی کنجکاوی عقلانی، شکاکیت انسانی و حساسیت را به نمایش گذاشته است. داوینچی در فلورانس با بسط مهارت خود در نقش کردن هیئت آدمی با میکلائو، غول هنر مجسمه سازی و نقاشی غرب، پهلو زد.



و رافائل که هنوز جوان بود در کمال شگفتی با این دو مرد ملاقات و از کارهای در حال تکوین شان بازدید کرد. او از اهالی اوربینو بود اما در فلورانس نقاشی می کرد.



در همین زمان عقاید موجود دربارهٔ سرحدات شناخته شده جهان فیزیکی مورد تردید قرار گرفته بود. کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ برای اولین سفر تاریخی خود بادیانها را برافراشت. به فاصله کمی پس از او یک فلورانسسی از پیش روان شد. او آمریکو وسپوچی بود که نام خویش را به آمریکا داد.



صبر داشته باشید
رفقا، فشکی همین
نزدیکی هاست!

مهمانی تمام شد...
ایتالیایی هادار ندمی آیند!



هو... آمریکا... برای
یک دنیای پرید اسم
شویی است!

در زمینه فلسفه، کوسیموده مدیچی، مارسیلیو فیچینو را به کار ترجمه نوشته‌های رازورانه هرمس تریسمجیستوس و مکالمات افلاطون به زبان لاتین گمارد. فیچینو با ترجمه خود، آمیزه قدیمی ارسطویی - مسیحی را در معرض دگرگونی قرار داد. لورنزوی باشکوه به این حمایت ادامه داد. او هزینه پی‌ریزی مجدد آکادمی افلاطون و همچنین هزینه نوشتن اثر خود فیچینو و کار کوتاه اما فوق‌العاده پیکو دلا میراندولا را تقبل کرد. ماکیاولی از پیکو دلا میراندولا به عنوان «مردی خدایگونه» نام می‌برد. تأملات پیکو درباره شأن آدمی که آمیزه‌ای است از الهیات مسیحی، فلسفه افلاطون و سحر هرمسی، پایه‌های اومانیسم رنسانس را تثبیت کرد.

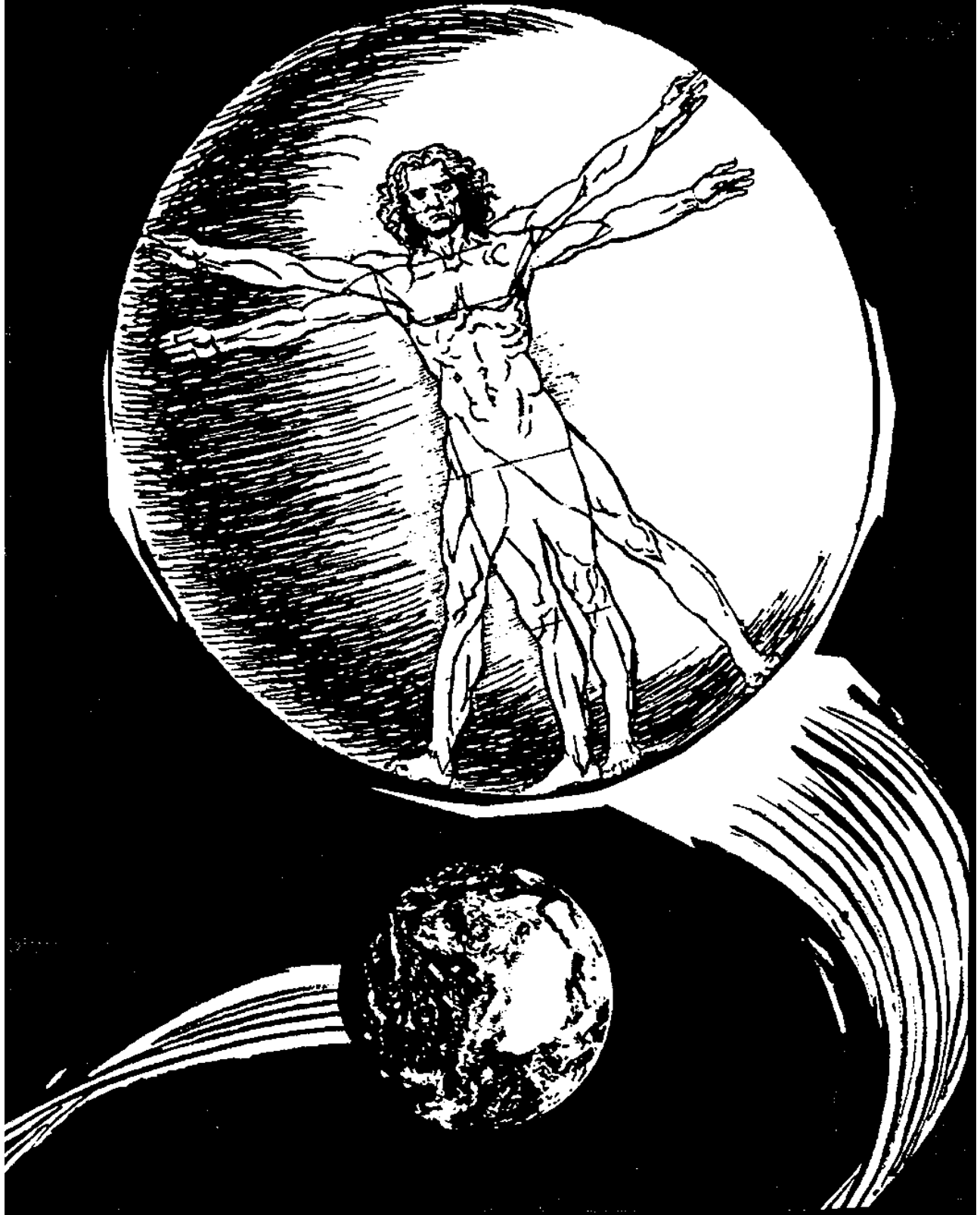


اومانیسم چیست؟

این لغت از عبارت لاتین *humanitas* (اومانیتاس) از ریشه *homo* (اُم) می آید. که معنی آن انسان است. می توان گفت که اومانیسیم به عنوان یک نهضت با اشعار پترارک، شاعر قرن چهاردهم میلادی، آغاز شد. او پسر یک تبعیدی فلورانسی بود. اومانیسیت‌ها، شاعران، دانشوران و خطبای جمهوری روم قدیم یعنی سیسرو، هوراس و ویزویل را قهرمانان خود می دانستند. اومانیسیم رنسانسی ضد مسیحی نبود، بلکه میان مسیحیت و فلسفه‌های دوران پیش از مسیحیت (خصوصاً فلسفه‌های افلاطونی، نوافلاطونی و پیروان آنها) هماهنگی‌ای اساسی و فراگیر می دید.



با این وجود، آنچه در کانون توجه اومانیست‌ها بود، نه خداوند، بلکه نوع بشر بود؛ (در برخی از روایت‌های اومانیسم، صحبت از انسان الهی است). کانون توجه نه جهان دیگر که این دنیا بود، نه روح و صف‌ناپذیر یک فرد بلکه زندگی اجتماعی مورد توجه بود. ایمان وجود داشت اما آنچه اساساً مورد اعتقاد بود تغییرپذیری جهان به واسطه عقل، کاردانی و تلاش بود؛ «*Virtu vince fortuna*» (هنر بر تقدیر فایق می‌آید).



جمهوری خواهی مدنی؛ شهروند خوب

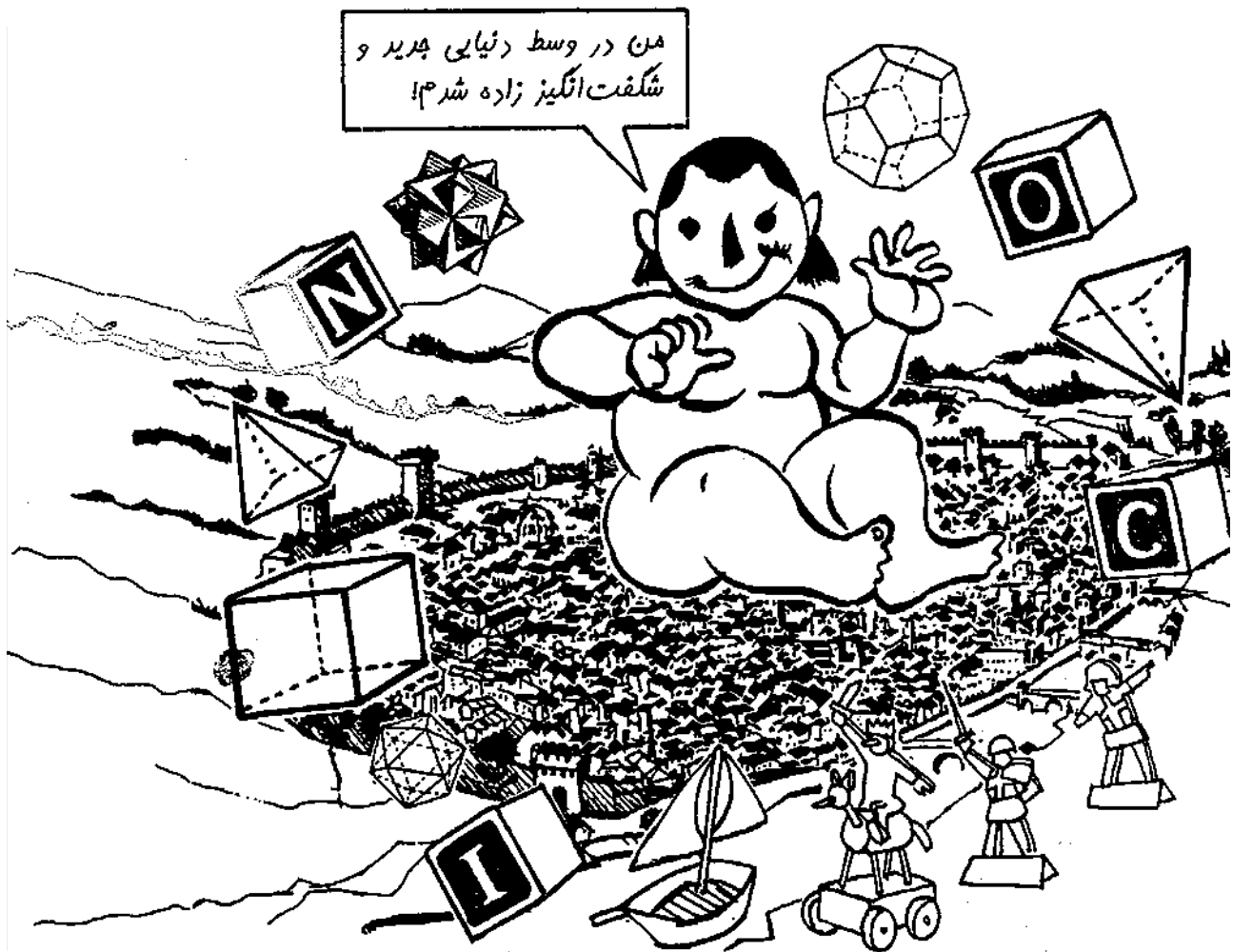
اومانیسم بستگی تنگاتنگی با جمهوری خواهی قدیمی (یعنی پیش از مسیحیت) و جمهوری خواهی مدنی (اجتماعی و سیاسی) داشت.



تلاش شد که فضایل قدیم - عدالت، میانه روی و شهامت - و فضایی که بعداً مسیحیت آورد یعنی فروتنی و پرهیزکاری با یکدیگر ادغام شوند. با این همه این موضع متضمن ردّ آرای آگوستین و مسیحیت قرون وسطا بود. آرایی که برگناه اولیه، قدرت مطلق خداوند و رستگاری فردی تأکید داشتند.

تولد ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی در سوم ماه می سال ۱۴۶۹ در یک خانواده نسبتاً مرفه قدیمی در فلورانس به دنیا آمد. او سومین پسر پدرش برناردو بود، او مانیتیستی تحصیل کرده که به کارهای حقوقی اشتغال داشت.



او از بهترین تعلیمات اومانیتیستی عصر خود برخوردار شد. این آموزش‌ها با حضور او در مباحث دانشگاه فلورانس به کمال رسید. تعلیم و تربیت اومانیتیستی با همان سیستمی که در قرون وسطی رسمیت یافته بود ادامه می‌یافت. این سیستم شامل هفت شاخه از علوم انسانی (غیردینی) بود. تریوئیم - سه گانه - متشکل از منطق، فن خطابه و دستور زبان به علاوه کوادریویم - چهارگانه - یعنی حساب، هندسه، نجوم و موسیقی. با این همه توجه خاص معطوف به ادبیات کلاسیک لاتین و آموزش تاریخ باستان، فلسفه و خطابه بود.

اومانیسیم تنها یک نهضت فکری نبود. اومانیت‌های تحصیل کرده بسیاری از مشاغل مهم دولتی فلورانس را در دست داشتند.

ایتالیای متفرق

فلورانس یکی از چند دولت‌شهر سرزمین اصلی ایتالیا بود که بر مناطقی از اطراف خود نیز تسلط داشت. این دولت‌شهرها عبارت بودند از میلان، ونیز، فلورانس، رم، پاپ، جنوا، سی‌پنا و ناپل. از ابتدای قرن ۱۵ میلادی فلورانس اکثر نواحی توسکانی به استثنای لوکا و سی‌پنا را هم به تصرف خود درآورد. شهر پیزا به عنوان تنها مجرای ارتباطی فلورانس با دریا از اهمیت استراتژیک خاصی برخوردار بود و محل نزاع همیشگی فلورانسی‌ها با پیزی‌هایی بود که برای استقلال می‌کوشیدند.

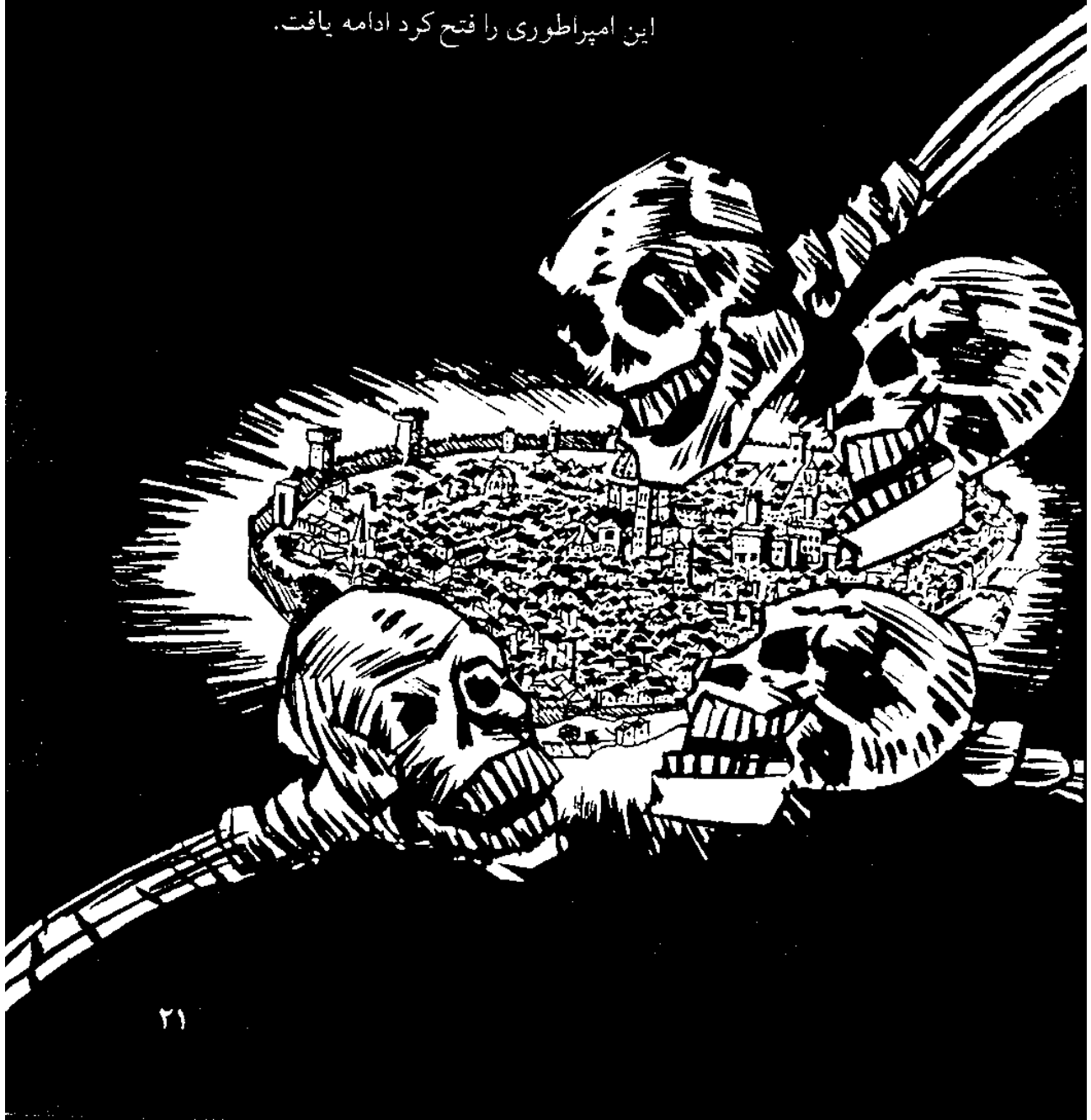


وضع تجارت و فرهنگ فوشین‌کننده
است. این فیر قوب بود، منتظر
فیرهای بر هم باشیدا

علیرغم دستاوردهای فرهنگی و هنری، ایتالیای رنسانس در حال ورود به دوره‌ای از انقلابات و آشوب‌ها بود. این همان وضعیتی است که آثار و زندگی ماکیاولی را تحت تأثیر خود قرار داد.

دولت ملی و امپراطوری مقدس روم

در همین اثنا رشد دولت‌های ملی «مدرن» فرانسه و اسپانیا در همسایگی ایتالیا رفته رفته این کشور تقسیم شده را تهدید کرد. بازنگر دیگر این صحنه امپراطوری مقدس روم بود که اکثر سرزمینهایی را که ما امروزه با نام آلمان و اطریش می‌شناسیم تحت سلطه داشت. این امپراطوری از سال ۸۰۰ میلادی که شارلمانی با حضور پاپ لئوی سوم به عنوان امپراطور تاج‌گذاری کرد تا سال ۱۸۰۶ که ناپلئون آخرین سرزمینهای این امپراطوری را فتح کرد ادامه یافت.



گوئلف‌ها و گیبیلین‌ها

فلورانس تاریخ سیاسی ای طولانی و ناآرام دارد. در سراسر سدهٔ سیزدهم میلادی اتحادیهٔ گوئلف‌ها که طرفدار پاپ بودند (فلورانس هم در این میان بود) یا گیبیلین‌ها (شامل سی‌ینا، لوکا و پیزا) که طرفدار امپراطوری مقدس روم بودند می‌جنگیدند. در پایان قرن سیزدهم گوئلف‌های فلورانس خود به دو دسته تقسیم شدند: سفیدها (بر ضد پاپ) و سیاه‌ها (طرفدار پاپ). ماکیاولی در کتاب خود تاریخ فلورانس (۱۵۲۵) این کشتار فرقه‌ای مرگبار را توصیف کرده است.



هیچ وقت حتی گروه‌های پیروز هم یکپارچه
نمانند، مگر تا وقتی که گروه‌مقابل قوی بود.
اما همین که حریف شکست می‌خورد و مضمحل
می‌شود، و به محض اینکه گروه حاکم احساس
می‌کند که دیگر لازم نیست از مفروضاتی بیم
داشته باشد و دیگر قانونی وجود ندارد که او
را مورد سؤال قرار دهد، همین گروه پیروز
فرد دستفروش انشعاب می‌شود.



بین گوئلف‌های سفید و سیاه جنگی خانگی درگرفت. سفیدها در سال ۱۳۰۲ شکست خوردند و بسیاری از آنان تبعید شدند. در حالی که خانه و دارائی‌شان نابود شده بود و تهدیدشان کرده بودند که اگر حتی یک بار دیگر به قلمرو فلورانس قدم بگذارند کشته خواهند شد. یکی از این گوئلف‌های سفید بزرگترین شاعر ایتالیا، دانته الیگیری بود که هیچگاه به فلورانس باز نگشت.

دانته تلخی تبعید را به بهترین وجهی در کتاب کمدی الهی خود به تصویر کشیده است.



رویای جمهوری آزاد

در خارج از فلورانس نبود بین گوئلف‌ها و گیب‌لین‌ها در تمام طول قرن چهاردهم نیز ادامه یافت. بحران‌های دیگری هم در راه بود. برای مثال در سال ۱۳۴۲ والتر دو برین جبار، دوک آتن، قدرت را به دست گرفت و تنها یک سال بعد در پی انقلابی مردمی از شهر رانده شد.



ساختار قدرت در دولتِ اواخر قرون وسطای فلورانس ترکیبی پیچیده بود از یک مجلس بزرگ که حدود صد عضو داشت و چند مجلس کوچک‌تر که قدرتمندترین‌شان سینیوری (مجلس اربابی) بود. اعضای این مجالس با شیوه‌های متفاوتی توسط شهروندان مالیات‌پرداز، اعضای صنوف و عامهٔ مردم انتخاب می‌شدند. رئیس‌الوزرا پرچم‌دار عدالت نامیده می‌شد (دلیل این نامگذاری این بود که او حامل پرچم رسمی شهر بود).

...کشورها عموماً از نظم به بی‌نظمی و سپس دوباره از بی‌نظمی به نظم درمی‌آیند... زیرا نتیجهٔ توانایی رفاه است، نتیجهٔ رفاه تنبلی، حاصل تنبلی بی‌نظمی، نتیجهٔ بی‌نظمی تباهی و همین‌طور از تباهی نظم سر برمی‌آورد و از نظم توانایی و از این آفری عظمت به بار می‌نشیند و از عظمت نیک بفتی.

به نقل از تاریخ فلورانس



به قدرت رسیدن خاندان مدیچی

در سال ۱۴۳۴ خاندان مدیچی در پی نزاعی که بین قدرتمندترین خانواده‌های فلورانس به وقوع پیوست قدرت را تصاحب کرد. آنها رفته رفته در قواعد دموکراسی سست بنیاد فلورانس بدعت گذاشتند. کوسیمو مدیچی برای مجلس سینیوری نامزدانی معرفی کرد. و از سال ۱۴۵۸ به بعد نیز مجالس قدیمی را با مجالسی ویژه و خصوصی جایگزین کرد. در سال ۱۴۸۰ لورنزو مجلسی جدید با ۷۰ عضو بنیاد نهاد که اعضای آن از اعضای حکومت قدیم انتخاب می‌شدند و اختیارات آنها هر پنج سال افزایش یافت؛ این مجلس به‌نوبه خود گروه محدودتری از وزرا را انتخاب می‌کرد تا در اداره حکومت مشاور شاه باشند. به این ترتیب باز هم از اهمیت سینیوری کاسته شد.

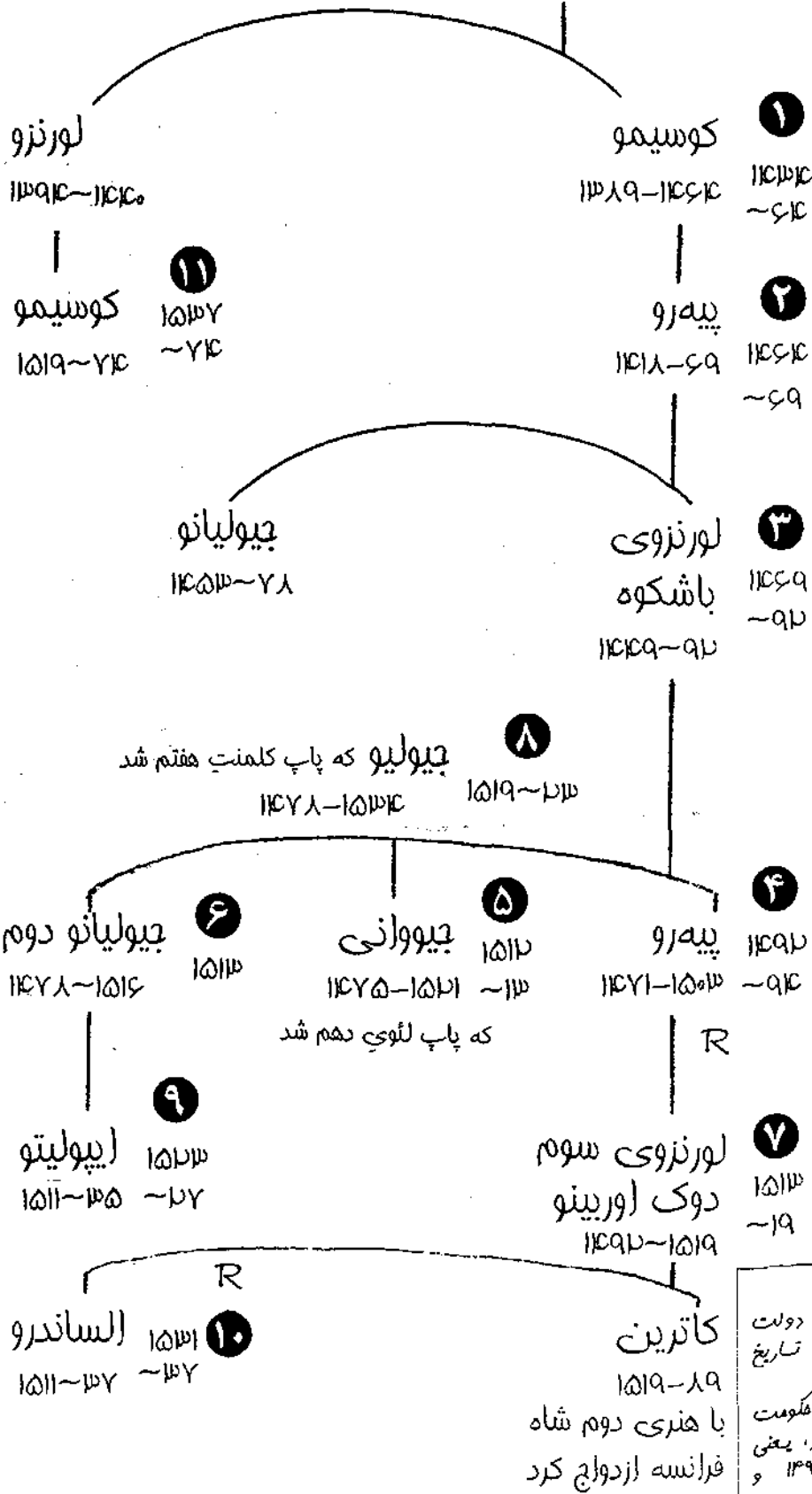


کاترین مدیچی (۱۵۱۹-۸۹)، که حدود بیست سال نایب‌السلطنه و حاکم واقعی فلورانس بود، دختر همان لورنزویی بود که ماکیاولی کتاب شهریار را به او اهدا کرد. او خود یک توطئه‌گر ماکیاولیست بود که مسئول کشتار اوگنوها (پروتستان‌های فرانسوی) در روز سن بارتولمی در پاریس شناخته می‌شود.

فاندان مدیچی

جیوانی دی بیچی

(۱۱۶۹-۱۱۶۰)



افراد مؤثر دولت
 فلورانس (+ تاریخ
 حکمرانی)
 دوران‌هایی که حکومت
 جمهوری بود، یعنی
 ۱۵۱۳ - ۱۳۹۳ و
 ۱۵۳۰ - ۱۵۲۷

بازگشت جمهوری

لورنزو مدیچی مشهور به «با شکوه» که در سال تولد ماکیاولی به قدرت دست یافت، تا حدی ثبات گذشته فلورانس را به آن برگرداند. عصر شکوه و کامیابی ای که تا سال‌ها برقرار بود.

مرگ من در سال ۱۴۹۲ قبلی
زود به یکتا... جمهوری مدید
می انجامد.



ارتش شارل هشتم پادشاه فرانسه برای به کرسی نشانیدن ادعای او نسبت به تاج و تخت ناپل وارد ایتالیا شد. پی‌روی دوم، جانشین لورنزو، در یک تصمیم نابخردانه با ناپل بر ضد فرانسه متحد شد. در سال ۱۴۹۴ فرانسه به فلورانس یورش آورد. شهروندان خشمگین فلورانسی پی‌رو را با خفت از شهر راندند و فوراً مجلس بزرگ قدیم را که ۱۰۰۰ عضو داشت از نو تشکیل دادند.

ساوونارولا

جمهوری از سال ۱۴۹۴ تا سال ۱۵۱۲ دوام یافت. در چهار سال اول، حاکم آن گیرولامو ساوونارولا (۹۸-۱۴۵۲) کشیش متعصب دومینیکی بود. او هیچگاه از روی مصلحت‌بینی موضع سیاسی‌ای اتخاذ نکرد. ساوونارولا را لورنزو در سال ۱۴۹۰ به خاطر شهرتش به فلورانس دعوت کرده بود. او واعظی کازیماتیک بود که از فساد دنیوی جامعه و کلیسا انتقاد می‌کرد.



ساوونارولا از نارضایتی و ترس از آینده توده‌های تحت سلطه شهر بهره‌برداری کرد.

آتش بیهودگی

مقصود نهایی ساوونارولا این بود که احیای مذهبی و آنچه را که ما امروزه بینادگرایی می‌نامیم - برای حمله به اقتصاد و فرهنگ اومانیستی - با یک جمهوری خواهی سختگیرانه به هم بیامیزد. جمهوری‌ای که هدفش تحقق نقشه الهی بر روی زمین باشد. اینگونه بود که به تحریک اوکارناوال سالیانه سال ۱۴۹۷ بهانه‌ای شد برای برپایی آتش بزرگی با توده هیز می از «چیزهای بیهوده» یعنی کتاب، نقاشی و زیورآلات که تعلقات «دنیوی» را می‌سوزاند. تأثیر او بر نخبگان هم بسیار زیاد بود؛ بوتیچلی طرح‌هایی را که از سیمونه‌تای برهنه کشیده بود سوزاند...



مردم رفته رفته از حکومت سختگیر ساوونارولا خسته می شدند افول وضعیت اقتصادی هم به فکر «تغییر» دامن می زد. تعصب پروتستانی او دشمنی پاپ را برانگیخت و پاپ نهایتاً او را تکفیر و تمام شهر فلورانس را تحریم کرد. متحدان ساوونارولا که هوا را پس می دیدند به سرعت از او جدا شدند و در سال ۱۴۹۸ پاپ در اتهام ارتدادی که به ساوونارولا زده بود به نتیجه رسید. زندگی ساوونارولا در میان شعله های آتش در همان میدانی که او «هیزم چیزهای بیهوده» اش را سوزانده بود پایان یافت.

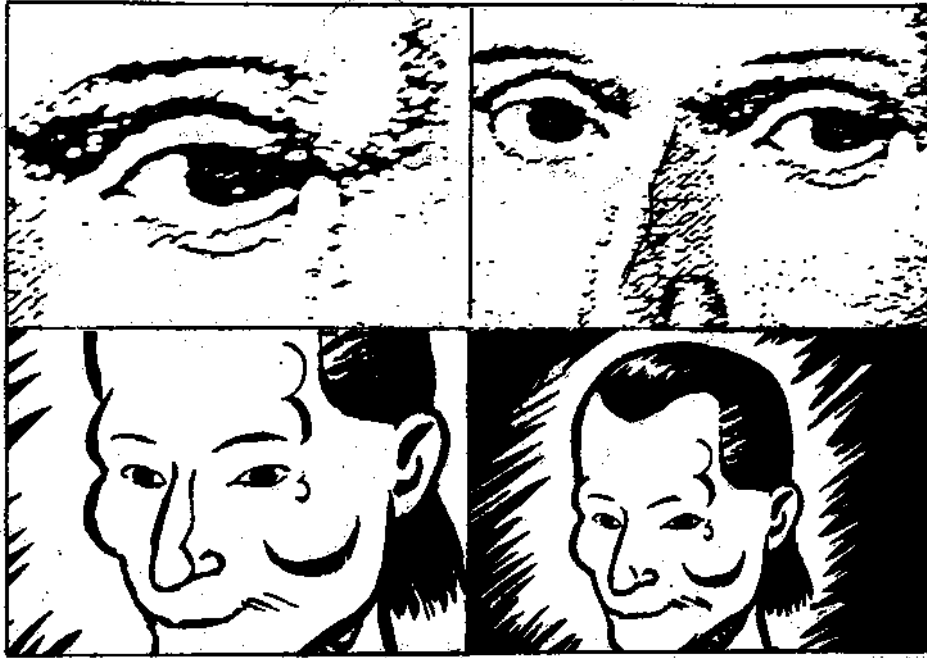


پیامبر بی سپاه همیشه به در سر می افتد.

هیچکس نباید با این تصور که قادر خواهد بود انقلابی را که به راه انداخته بعداً متوقف کند یا به فواید خود آن را کنترل کند دست به انقلاب بزند.



در این فاصله ماکیاولی ۲۹ ساله شده بود، جوانی هوشمند و جاه طلب.

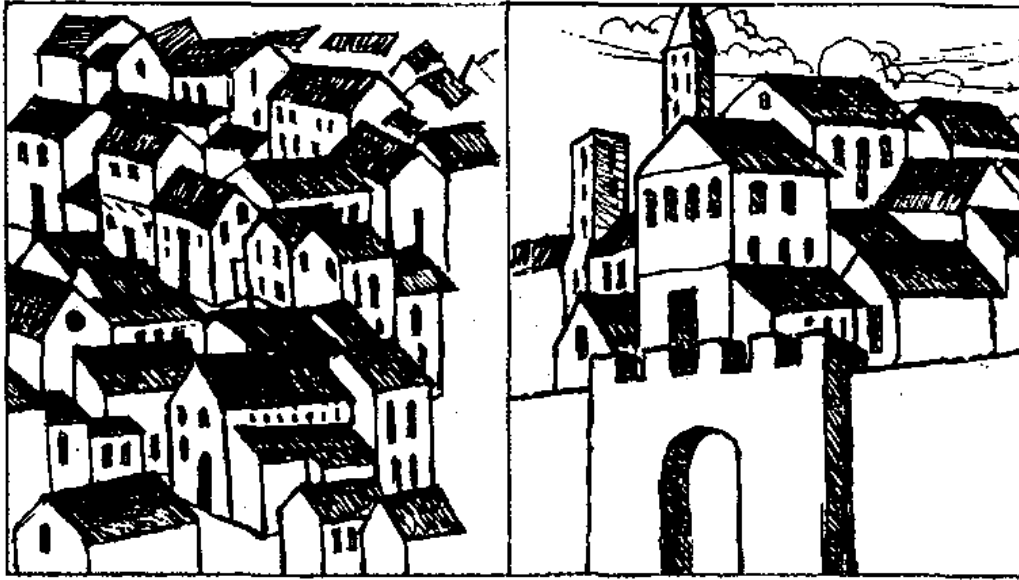


«قدی متوسط و صورتی لاغر دارد، چشمانش می درخشند، موهایش سیاهند و سری نسبتاً کوچک دارد. بینی اش کمابیش عقابی است و دهانی تنگ دارد؛ همه اینها بر کسی که می بیندش یا به او می اندیشد به سختی تأثیر می گذارند. مخاطب او نمی تواند به راحتی از شر عبارات نیشداری که در دهانش می چرخند و طعنه ای که از چشمانش می بارد خلاص شود...»

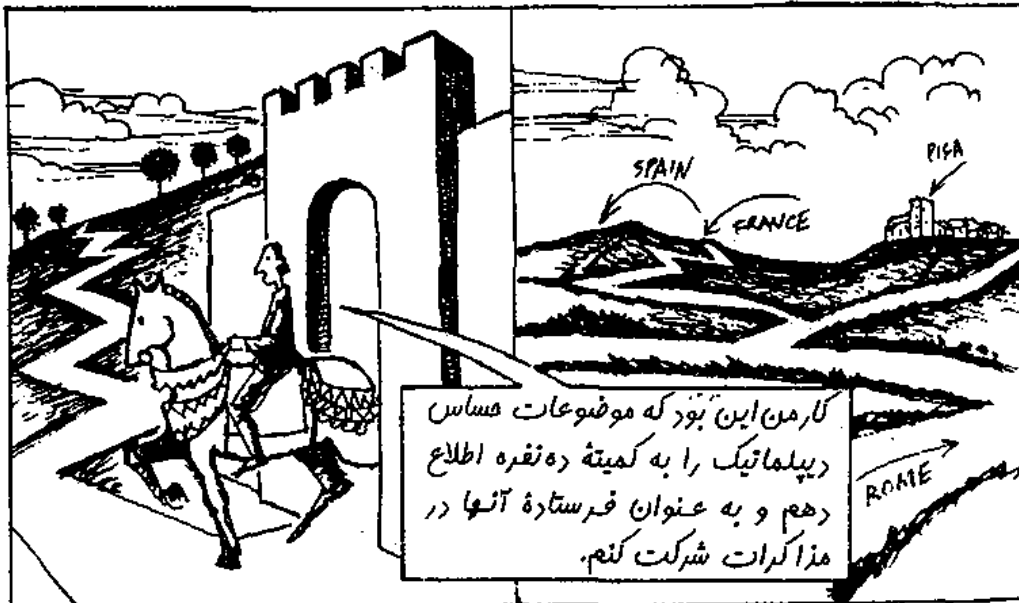


ماکیاولی به سرکار می رود

در ژوئن ۱۴۹۸ بخت به ماکیاولی روی آورد. او، احتمالاً، به واسطهٔ دوستان ذی نفوذ پدرش که اینک در دولت بودند از سوی مجلس بزرگ به شغل دیوانی مهم منصوب شد. این شغل ریاست دیوان دوم شهر بود.



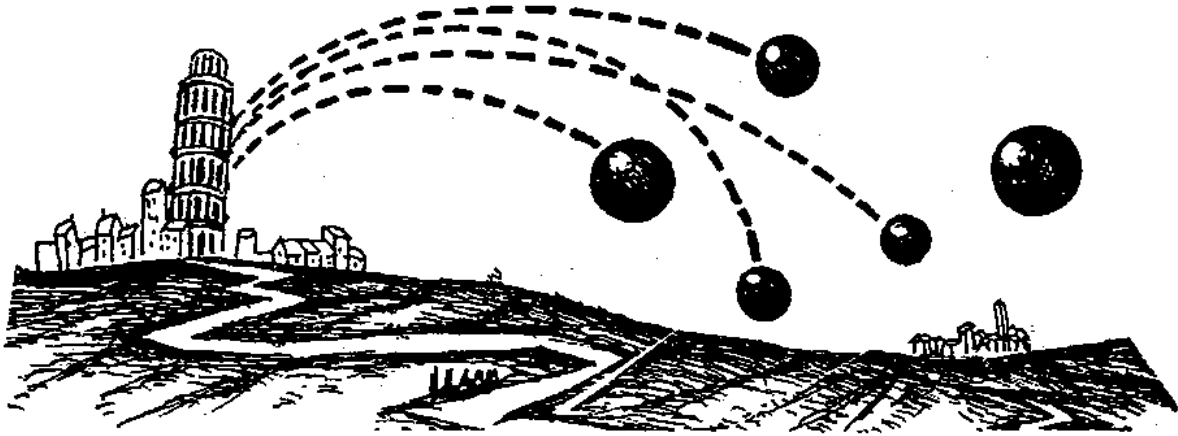
سپس یک ماه بعد او به سمت دبیر کمیتهٔ ده نفرهٔ جنگ منصوب شد که این کمیته مسئول روابط خارجی و امور سپاه فلورانس بود.



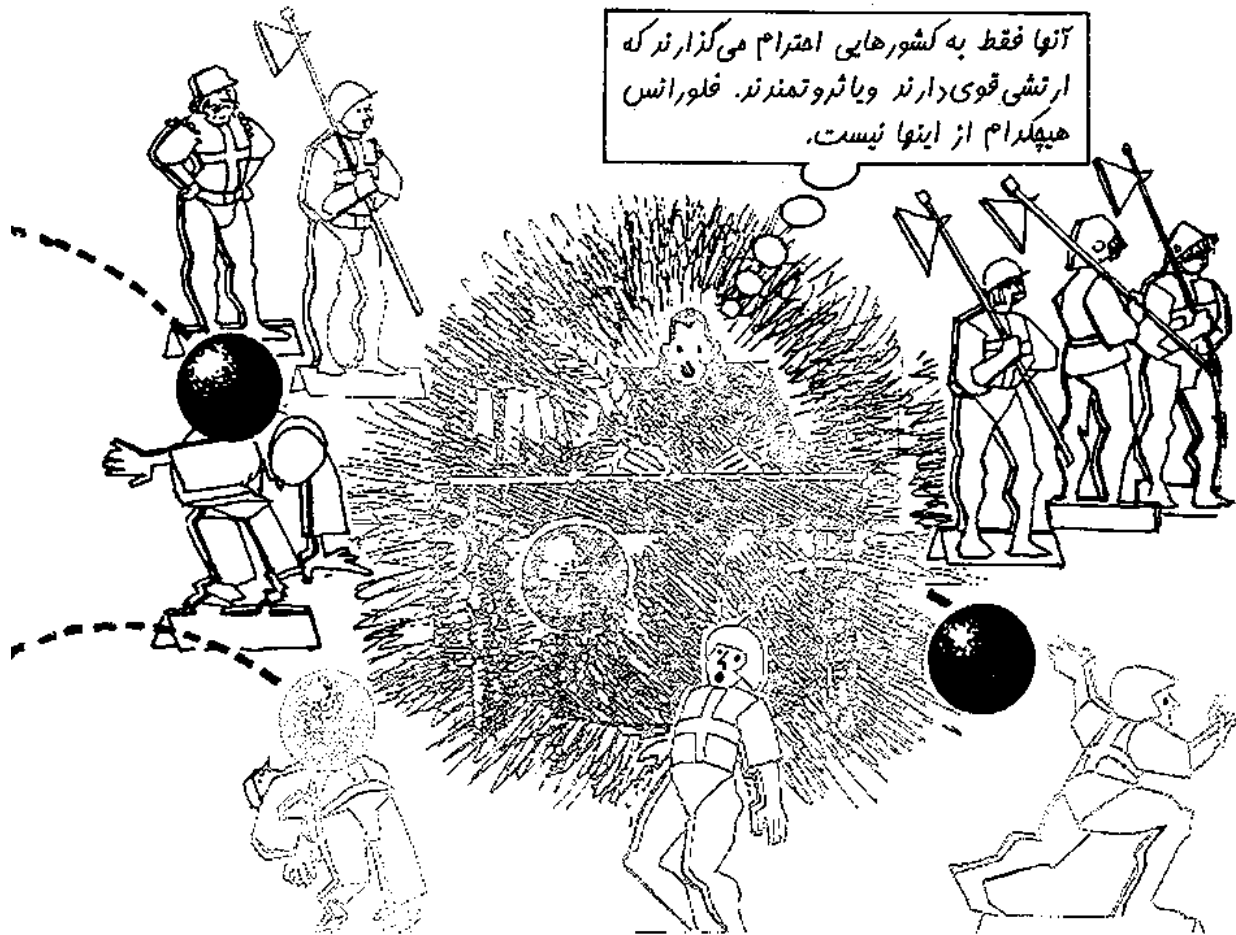
شغل ماکیاولی مستلزم پذیرفتن مسئولیت در مذاکرات پیچیده و بغرنج بود. به نحوی که عملکرد او می توانست بر سرنوشت فلورانس تأثیر بگذارد: همان قدر که در زمانهٔ ما یک وزیر می تواند مؤثر باشد. ماکیاولی این مسئولیت را بسیار جدی می گرفت و از سروظیفه شناسی به سختی کار می کرد.

دیپلمات پرکار

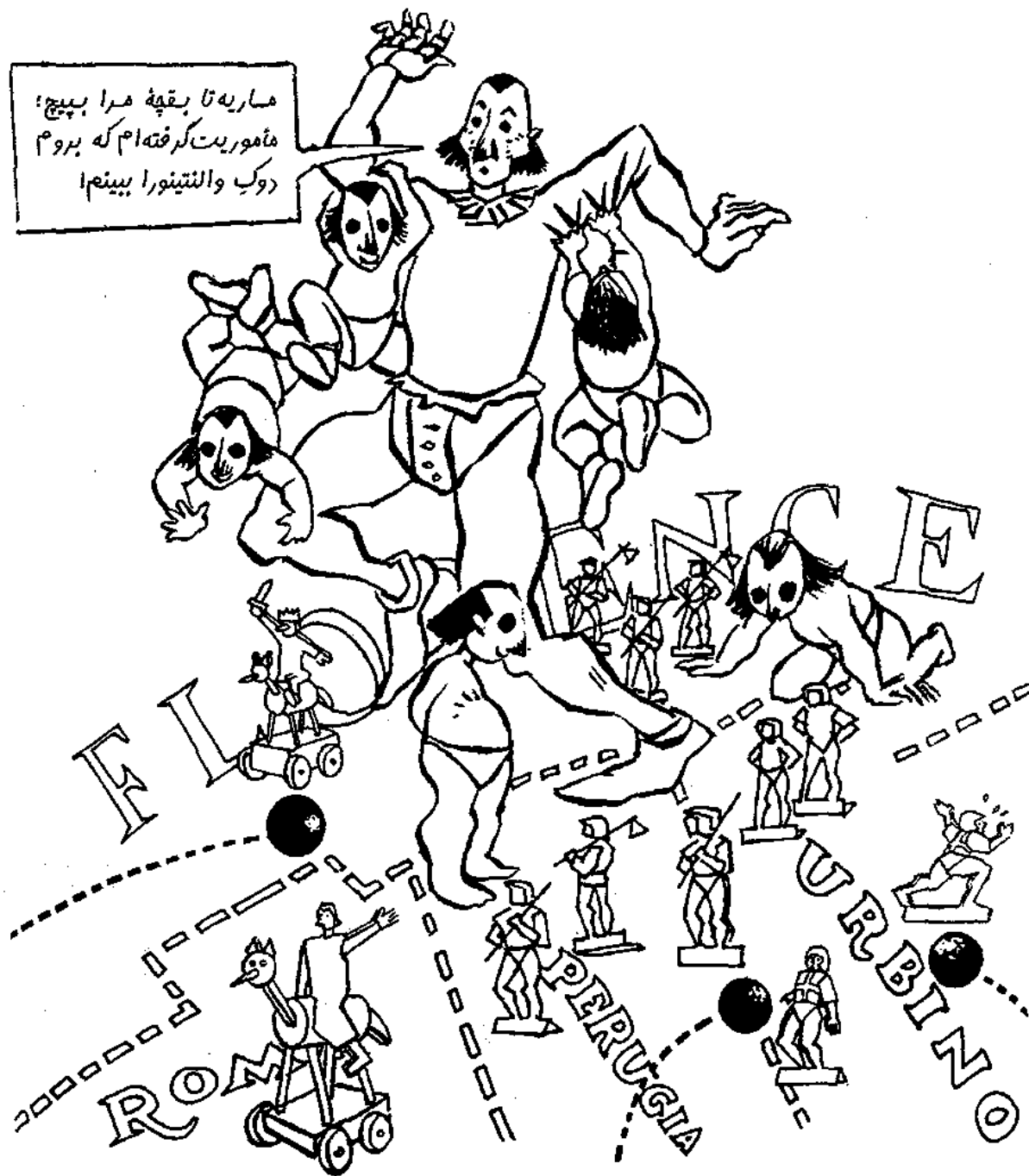
در سال ۱۵۰۰ میلادی، فلورانس برای بازپس‌گیری پیزا دست به یک لشکرکشی زد. پیزا یورش فرانسه به فلورانس را مغتنم شمرده و اعلام استقلال کرده بود.



اما قوای سربازان مزدور عمدتاً به نحو ملالت‌باری شکست خوردند. ماکیاولی شش ماهی را در دربار لوئی دوازدهم گذراند که فرانسوی‌ها را متقاعد کند برای بازپس‌گیری پیزا به آنها کمک کنند. ماکیاولی میهن‌پرست از اینکه می‌دید فرانسوی‌ها فلورانس را به دیده تحقیر و استهزا می‌نگرند دچار ضربه روحی شده بود.



سال بعد ماکیاولی فرصتی یافت که با ماریه تا کورسینی ازدواج کند. به نظر می‌رسد که آنها روابط محبت‌آمیزی داشته‌اند و ثمرهٔ ازدواج‌شان شش فرزند بود. اما ماکیاولی زمان زیادی را در خانه نمی‌گذراند.



پاپ الکساندر ششم به پسر خود چزاره بورجیا، یا دوک والتینو، مقام دوک رومانیا را داده بود؛ و بورجیا مبارزهٔ نظامی درخشانی را برای توسعهٔ قلمروی خود آغاز کرده بود. این ماجرا دقیقاً در کنار مرزهای قلمروی فلورانسی‌ها رخ می‌داد و دولت آنها را واقعاً نگران کرده بود. به همین دلیل آنها در اکتبر سال ۱۵۰۲ ماکیاولی را برای مذاکره با دوک اعزام کردند.

بورجیا‌ها که بودند؟

چزاره بورجیا (۱۴۷۶-۱۵۰۷) و لوکزشیا بورجیا (۱۵۱۹-۱۴۸۰) هر دو فرزندان نامشروع رودریگو بورجیا (۱۴۳۱-۱۵۰۳) بودند که در سال ۱۴۹۲ پاپ الکساندر ششم شد.

لوکزشیا به دلیل درگیری‌هایش در قدرت و سیاست و توطئه‌چینی‌هایش به اندازه برادرش بدنام بود.

من از آفرین بیوکی تا ازدواج پناه طلبانه بصری زندگی بی قید و بندی را می‌گذراندم.

پدر چزاره او را در سن ۱۷ سالگی به مقام کاردینالی رساند اما خیلی زود او را از تکالیف این مقام معاف کرد.

به نظر نمی‌آید که پسر من برای زندگی روحانی برگزیده شده باشد.



چزاره با حمایت پدرش به مقام فرماندهی ارشد ارتش پاپ در رومانیا شد.

چزاره بورجیا

چزاره بورجیا ماکیاولی را بسیار تحت تأثیر قرار داد. ماکیاولی به کمیته ده نفره هشدار داد که او «قدرت جدیدی در ایتالیا» است. نمونه‌ای از کارآیی (و شقاوت) چزاره، معامله‌ای بود که او با قائم مقام خود، ریمیرو دهورکو، کرد که بی‌رحمی بی‌جای او مقام و موقعیت چزاره را در رومانیا به خطر انداخته بود. قائم مقام خاطی کشته شد و جسدش را در میدان اصلی شهر انداختند. مدت کوتاهی بعد از آن چزاره مطلع شد که برای ترور او توطئه‌ای در بسنیگالیا در جریان است.



او به آنها رفت، توطئه‌گران را به
شام دعوت کرد و همینکه غذا را آوردند
همه را سر برید.



ماکیاولی همه این وقایع را در نامه‌هایش با شگفتی و حتی گاهی با تحسین شرح می‌دهد.

لئوناردو و ماکیاولی

هیئت دیپلماتیک ماکیاولی در سال ۱۵۰۲ وارد رومانیا شد. در همین سال چزاره بورجیا، لئوناردو داوینچی را به عنوان مهندس ارشد سپاه خود منصوب کرد. هر دو مرد در لشکرکشی‌های پیروزمندانه چزاره در ۱۵۰۲ و نیز در هنگام کشتن توطئه‌گران در سنیگالیا همراه او بودند.



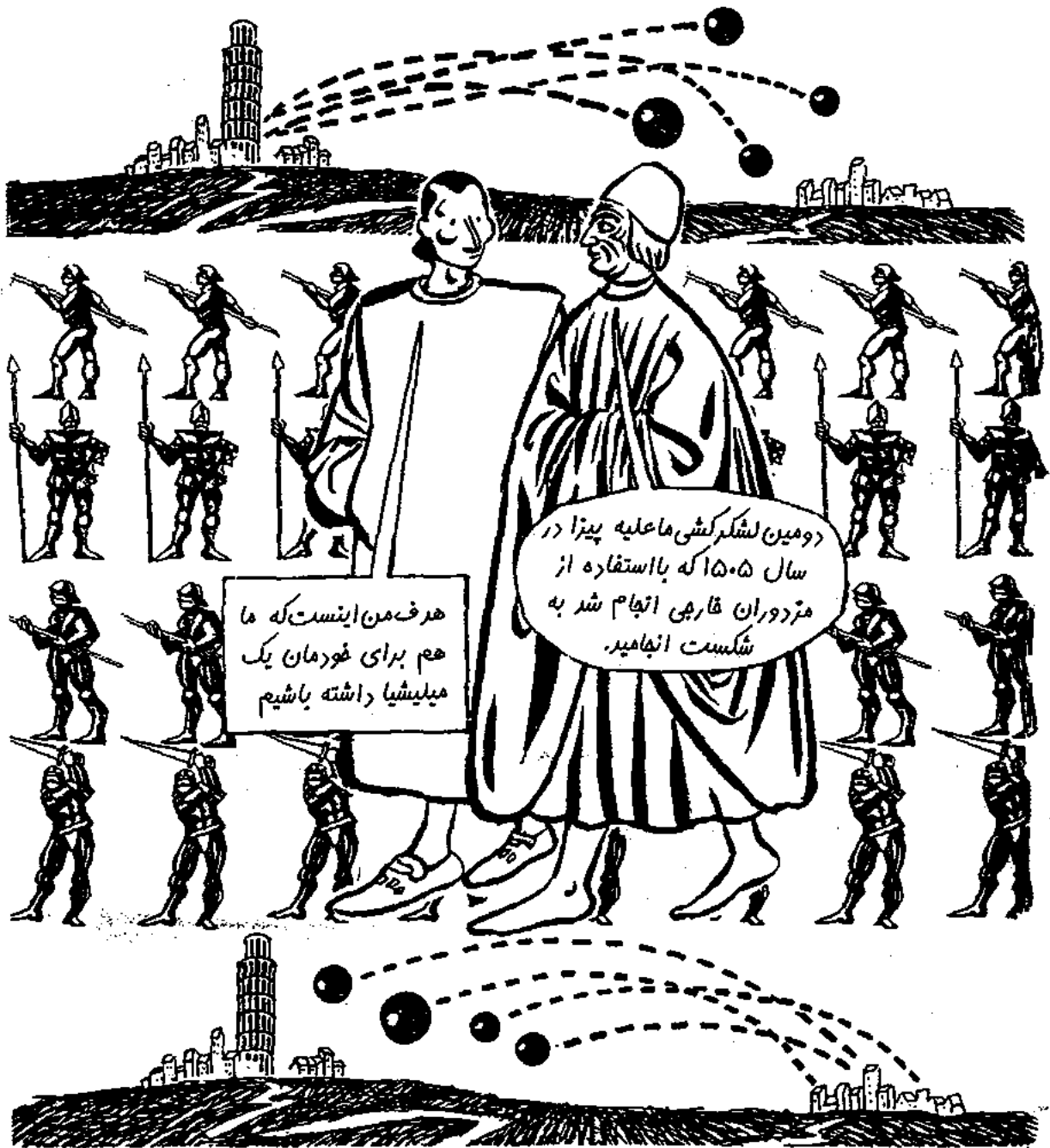
این دو مرد - ماکیاولی شاگرد قدرت بی رحم، و لئوناردو گیاه خوار آرام - به وسیله روح رنسانس که کنجکاوی و تحقیق عینی بود به هم پیوسته بودند. موضوع تحقیق ماکیاولی انسان بود و موضوع کنجکاوی لئوناردو طبیعت. آنها روابط بسیار خوبی با هم برقرار کردند و دوستانی صمیمی شدند.



بعدها از نفوذ استغاره کردم تا برای لئوناردو یک سفارش کار بزرگ در فلورانس بگیرم. این کار یک نقاشی آبرنگ بر روی دیوار تالار مجلس بزرگ در پالاتزو وکیو بود که نبرد انگلیاری را به تصویر می کشید.

دیر میلیشیا

در سال ۱۵۰۲، پیر سوردینی دوست ماکیاولی که او مانستی سرشناسی بود به مقام رئیس‌الوزایی مادام‌العمر رسید. در آغاز او بسیار کارآمد بود، نواحی متفرق داخلی را متحد کرد و پیزا را هم که در سال ۱۴۹۴ اعلام استقلال کرده بود دوباره به فلورانس ملحق نمود.



هر فتن اینست که ما
هم برای خودمان یک
میلیشیا داشته باشیم

دومین لشکرکشی ما علیه پیزا در
سال ۱۵۰۵ که با استفاده از
مردوران قاربی انجام شد به
شکست انجامید.

طرح ماکیاولی مقبول افتاد و در سال ۱۵۰۷ کمیته جدیدی با نام «کمیته نه نفره میلیشیا» تشکیل شد که دیر آن ماکیاولی بود، پیزا در سال ۱۵۰۹ سرانجام به فلورانس بازگردانده شد.

در همین اثنا ماکیاولی طی مأموریتی جدید به دربار پاپ یولیوس دوم فرستاده شد، همان کسی که حامی بزرگ میکلائو بود و نقاشی نمازخانه سیستین را به او سفارش داد.



میکلائو یک نگاهی به این دیوارها
بنداز، نمی خواهی یک کاری
برایشان بکنی؟

یولیوس مرد بسیار
فعال است. او تمام شهرهایی
را که سابقاً تحت - الحمایه پاپ
بوده اند مثل - بولونیا و پروچیا -
دوباره تصاحب کرده. با این
جاه طلبی ای که دارد می ترسم به
فلورانس هم چشم طمع
داشته باش.

ماکیاولی همچنین، به دربار امپراطوری مقدس روم، ماکسیمیلیان هم رفت و او را فردی ضعیف و ناتوان و نالایق یافت.

بازگشت خاندان مدیچی

با وجود تغییرات سریع شرایط، سوردینی باز هم به سیاست‌های ضد نظامی‌گری و طرفداری خود از فرانسه چسبیده بود. در سال ۱۵۱۱ پاپ یولیوس با فردیناند شاه اسپانیا، پیمانی بر ضد فرانسه منعقد کرد و در تابستان سال بعد قوای اسپانیا به فرانسوی‌ها حمله کرد و آنها را تا آن سوی میلان عقب راند.



سوردینی و سایر رهبران فلورانس از
تشخیص اینکه شرایط در چه جهتی
تغییر خواهد کرد عاجز بودند.

فلورانس محاصره شد. میلیشیای کوچک و ناآزموده آن شانس برای مقاومت در برابر پیاده نظام خشن اسپانیا نداشت. در سپتامبر ۱۵۱۲ شهر سقوط کرد و سوردینی گریخت.

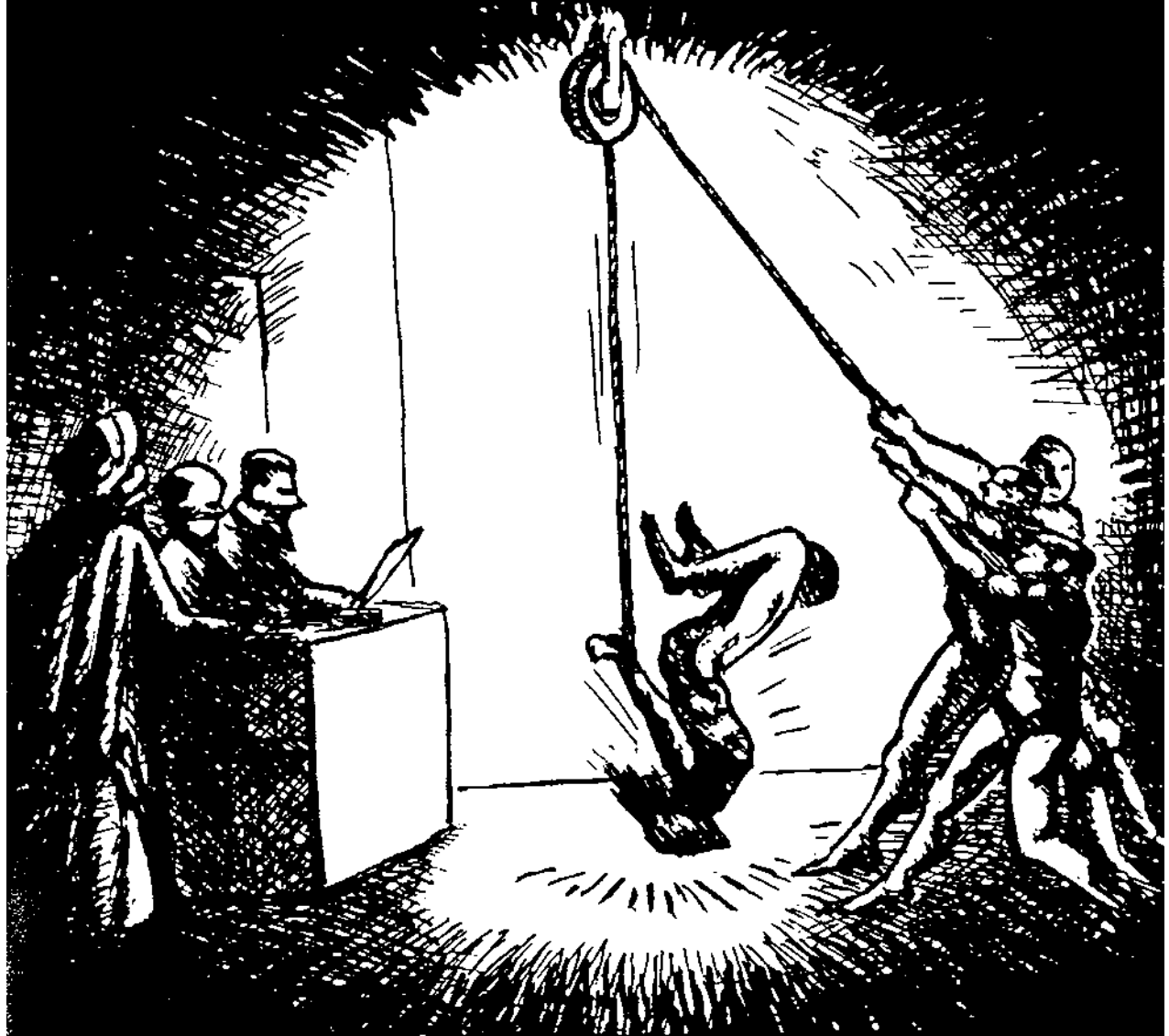


زمان منتظر هیچ کس نمی شود. فوب بودن
کافی نیست، بفت دیگرگون می شود و
فبانت هیچ شفیع را به مقنور نمی پذیرد.

جمهوری نوپا از بین رفت و خاندان مدیچی، این بار به ریاست جیولیائوی دوم، با حمایت اسپانیایی ها در سال ۱۵۱۳ قدرت را به دست گرفت. مدیچی ها تا ۱۷۳۷ در قدرت ماندند. آرزوی آزادی جمهوری خواهان کاملاً بر باد رفت.

سقوط ماکیاولی

در نوامبر همان سال، ضربه فرود آمد. ماکیاولی از شغل دیوانی‌اش برکنار شد. سه ماه بعد، در فوریه ۱۵۱۳، او به دروغ متهم شد که در یک توطئه شرکت داشته است. ماکیاولی دستگیر شد و ۲۲ روز زندانی بود. او را شکنجه کردند تا اعتراف کند. او را شش بار با استرپادو به زمین کوبیدند. در این روش شکنجه، قربانی را از دستهایش که به پشت بسته شده بود آویزان می‌کردند و بعد ناگهان او را می‌کردند. نتیجه این کار بسیار دردناک بود و معمولاً به شکستن کتف‌ها می‌انجامید.



ماکیاولی در ماه مارس آزاد شد. یولیوس دوم مرده بود و لئوی دهم، کاردینال جیوانی مدیچی، جانشین او شده بود و به این ترتیب توفیق فرق‌العاده خانان مدیچی بازسازی شده بود.

فلورانس تحت‌الحمایه پاپ قرار گرفت و عفو عمومی اعلام شد.

ماکیاولی، بی‌کار و حیران، به مزرعه کوچک فامیلی خود در سن آندره در ۷ مایلی جنوب فلورانس بازگشت.



وقت رفتن است
ماریه تا...



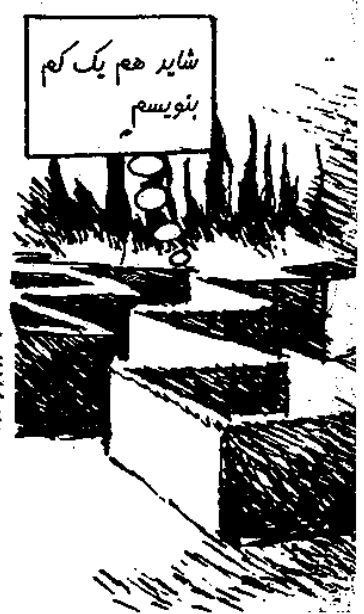
من به استراحت و
فکر کردن احتیاج
دارم...



آره لعنتی...
تبعیرا



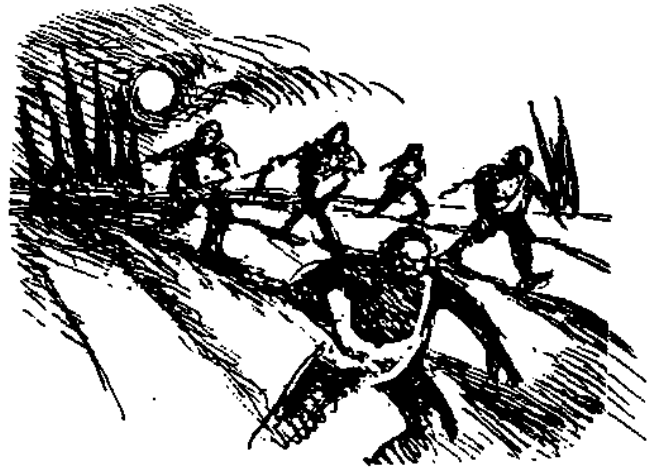
فوب سر نوشت تو
هم اینجوری بود
دیله نیکولوا



شاید هم یک کم
بنویسم

ماکیاولی در سن آندره

این روزها برای ماکیاولی روزهای سختی بود. او به زندگی شهری با آن سودای رسیدن به قدرت که سخت مجذوبش کرده بود، عادت داشت. ماکیاولی وضعیت جدید زندگی خود را در نامه‌ای که در ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳ به دوستش فرانچسکو و توری در رم نوشته بود شرح داد.



روز را به سرکشی مزرعه‌ام می‌گذرانم... برای شعر خواندن بیرون می‌روم. دانه یا پتارک می‌خوانم... به شایعات و غیبت کردن‌های دهاتی‌ها گوش می‌دهم.

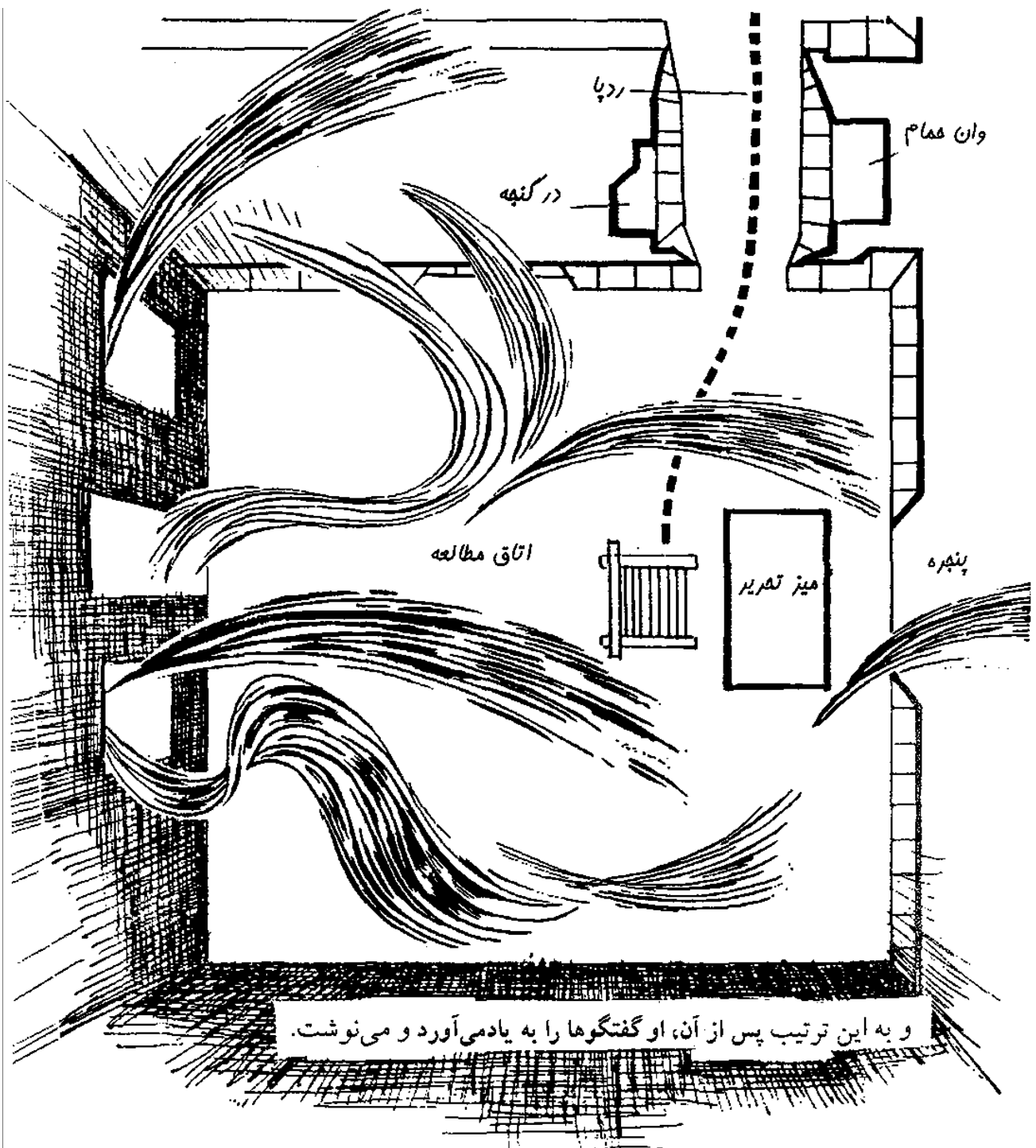


بعد از اینکه شام را با خانواده‌ام خوردم، برای بازی و کپ زدن با کارگران به مسافرخانه‌ی معلی می‌روم



و با اینکه دیگر هوا تاریک شده است...

به خانه برمی‌گردم و به اتاق مطالعه‌ام می‌روم؛ در آستانه در جامه غبارآلوده روز را از تن بیرون می‌کنم و لباسی فاخر می‌پوشم و با این لباس مناسب به بارگاه مردان روزگار کهن گام می‌نهم. در آنجا با رویی گشاده به استقبال می‌آیند و من از طعامی که تنها بهره من است و برای آن زاده شده‌ام تناول می‌کنم. آنگاه بی‌هیچ پرده‌پوشی با آنها سخن می‌گویم و از دلایل کارهایشان می‌پرسم و آنها نیز متواضعانه پاسخ می‌گویند. در همه آن چهار ساعت که به گفتگو مشغولم هیچ احساس ملالی نمی‌کنم. مصائبم را از یاد می‌برم. نه از تنگدستی می‌هراسم و نه مرگ مرا به وحشت می‌اندازد؛ خودم را تماماً وقف این گفتگو کرده‌ام.



و به این ترتیب پس از آن، او گفتگوها را به یاد می‌آورد و می‌نوشت.

شهریار

بدینسان همانگونه که او در نامهٔ ماه دسامبرش به وتوری نوشت: «من کتاب کوچکی دربارهٔ شهریارها تصنیف کرده‌ام.» این «کتاب کوچک» قرار بود که با نام شهریار به شهرتی بزرگ برسد. اگرچه این امر تا پیش از مرگ او رخ نداد. ماکیاولی از دوری اجباری‌اش از فعالیت سیاسی ملول بود و آرزو می‌کرد - احتمالاً با در نظر گرفتن مدارجش در حکومت جمهوری - که با این رساله، مورد التفات مدیچی‌ها قرار خواهد گرفت و دوباره به سرکار برخواهد گشت.



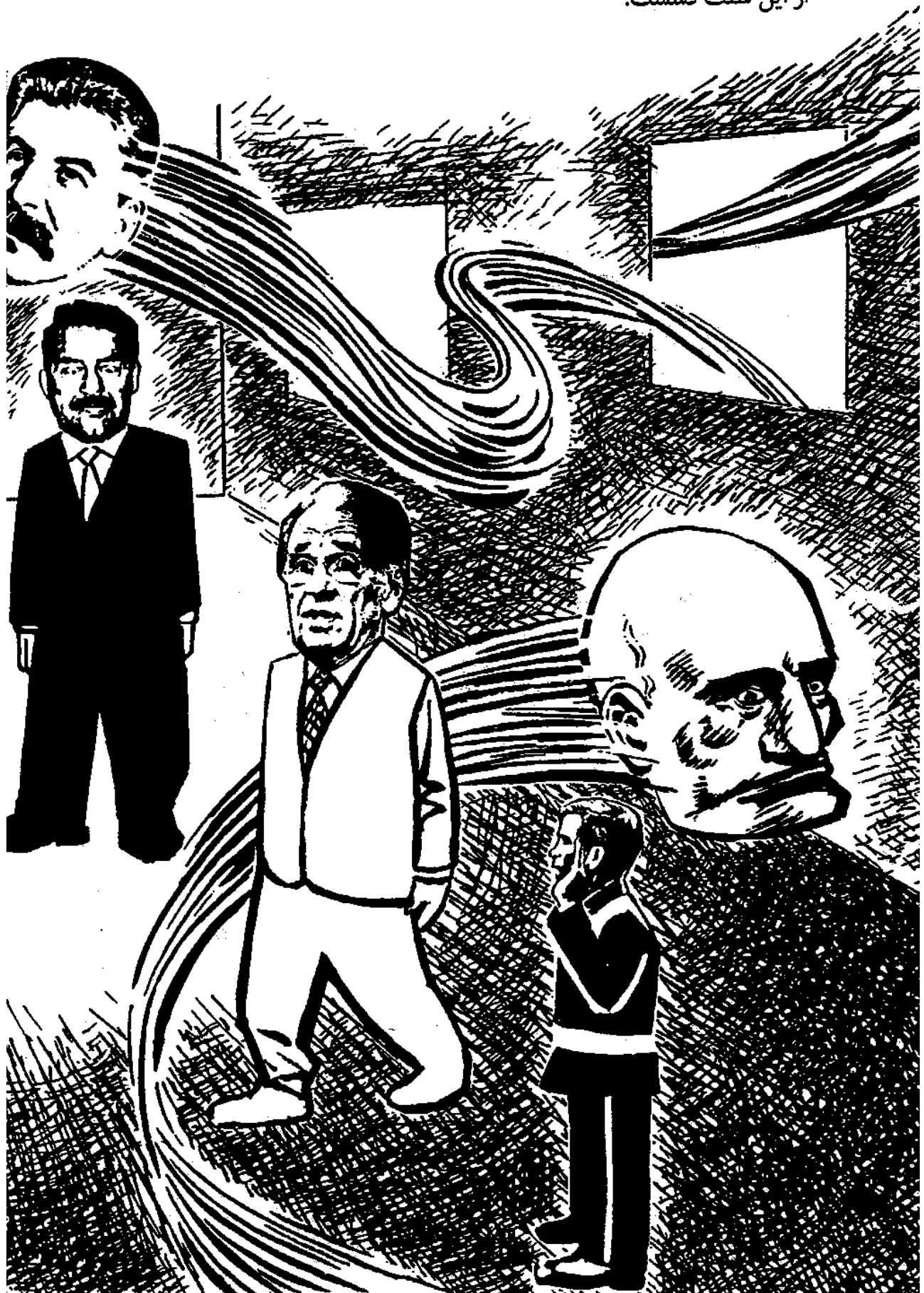


من دارم عزیزترین دارایی ام را به
لورنزو پسر پیرو و برادرزاده پاپ
هدیه می کنم.

من نیز بر آن شدم که پیشکش خود را به رسم ارادت به پیشگاه عالیجنابان عرضه دارم
و در میان همه مایملک خویش، چیزی که برایم عزیزتر و ارجمندتر از آنچه درباره
کردار مردان بزرگ آموخته ام نیافتم. این معرفت را از حوادث این روزگار و آشنایی
دیرینه و مطالعه مستمر احوال روزگاران باستان آموخته ام؛ من این مطالب را بنا
پشتکار فراوان سنجیده ام و زمانی طولانی در ژرفای آن تعمق کرده ام. حال همه آنها
را در کتابی کوچک خلاصه کرده ام که به پیشگاه شما تقدیم کنم.

بی آنکه مستحق باشم مورد کینه توی
بی امان و شدید سر نوشت قرار گرفته ام.

شهریار، در شکل کبلی خود نمونه‌ای خوش پرداخت از گونه کتاب‌های
نصیحة‌الملوک عصر رنسانس بود. ماکیاولی به شیوه کلابیک و در سنت اوماتیسم
مدنی بسیار نوشته بود. اما در بعضی جنبه‌ها - که مایه بهت همعصرانش شده بود -
از این سنت گسست.





به روشی نو و بسیار بنیادین به مسائل
کشورداری پرداختم و این رویکرد عمیقاً
مؤثر از آب درآمد...

به این ترتیب با اینکه از نوشته
من پانصد سال می‌گذرد، هنوز مدرن به
حساب می‌آیم.

ماکیاولی مثال‌های باستانی رهبرانی همچون موسی (ع)، کوروش، تسئوس (پادشاه افسانه‌ای آتن) و رومولوس (بنیانگذار ارسطوره‌ای رم) را می‌ستاید. و به همان اندازه هم از نمونه‌های تاریخی تری چون فیلیپ مقدونی که راه را برای اسکندر مقدونی صاف کرد، تجلیل می‌کند.



اما در این زمانه و افسا، همین مدیپی‌هایی که به پشتیبانی ارتش اسپانیا قدرت را پس گرفته‌اند نمونه‌های بارزتری هستند.

هوم اینقدر تملق
مدیپی‌ها را نکوا

آه این تو هستی؟ آینده
من؟ بنشین صحبت کنیم.

حکومت‌های جدید مشکلات تازه‌ای را پیش‌روی حاکمان گذاشته‌اند، مستقل از اینکه ارتش آن حاکم تا چه حد قدرتمند باشد، او باید از پشتیبانی مردم نیز برخوردار باشد. و الا در روز مصیبت پشتیبانی نخواهد داشت.



رهبران جمهوری روم نمونه‌های خوبی از دوراندیشی را که لازمهٔ ثبات است به دست داده‌اند. دوراندیشی؛ زیرا زمانی که وقوع فاجعه برای همه محرز می‌شود معمولاً برای جلوگیری از آن بسیار دیر است. به همین دلیل ایشان هیچگاه اجازه نمی‌دادند که فجایع فرصت توسعه بیابند.



جمهوری‌های قدیم، خصوصاً، به سختی قابل اداره بودند.

در جمهوری‌ها زندگی پررنگ‌تر است، کینه بیشتر است و میل بیشتری به انتقام موج می‌زند. قاطره آزادی پیشین نه مردم را راحت گذاشته است و نه اصلاً ممکن است که راحتشان بگذارد.

درست است این را من هم در جمهوری فنلاند و دولت‌های بالتیک دیدم.



April 1940
German forces land simultaneously at Oslo, Kristiansand, Stavanger, Trondheim and Narvik

31 May
16/17 April
Br 146 Inf Bde
2/3 May
Namsos
6 April
Group II
148 Inf Bde



دلیل این امر، که من از روی نزاکت نمی‌خواهم اینها اصطلاح اصلی‌اش را به کار ببرم، این است که یک جمهوری تا سرحد ممکن خود را با طبیعت انسانی هماهنگ کرده است.

هیچ کاری سفت‌تر، کم‌امیدتر و فطرت‌ناک‌تر از اقدام به آغاز اصلاحات در قانون اساسی یک حکومت نیست.



بله، کافی است به کاری که گورباچف در روسیه آغاز کرد ویلستین به پایانش رسانید نگاه کنیم.

بافرض این مشکلات ما کیا ولی به کسی که قرار است شهریاری کند اندرز می‌دهد که صرف مجاب کردن دیگران کافی نیست. شهریان باید بتوانند بدون تکیه بر دیگران پایداری کنند و در صورت لزوم موضع خود را به زور تحمیل کنند.



ماکیاولی در تمام تأملات خویش، چزاره بوریجا را به عنوان نمونه خاص قابل توجه برمی‌گزیند. او دوک را به خاطر سرعت عمل، قاطعیت و بی‌رحمی‌اش، سازش با فرانسه، به جان هم انداختن دولتشهرهای ایتالیایی و حکومت پاپی، سرکوب کردن توطئه‌ها و ریختن زیربنایی محکم برای آینده می‌ستاید.

به نظر می‌رسید که چزاره، پیش از مرگ ناگهانی پدرش و بیماری خودش در مبارزه برای دست یافتن به قلمرویی بریدر موفق بوده است.

اینکه همهٔ تدبیرهای او بی‌فایده از آب در آمد گناه او نبود بلکه این ناشی از اِدبار غیرعادی بخت بود.



لازم است تذکر دهیم که من از قدرت بورژوا یا روش‌های او به عنوان عالی‌ترین نمونه ممکن دفاع نمی‌کنم. بهترین کار در نظر من ساختن و فقط یک دولت قوی است، دولتی که بتواند از آزادی و امنیت شهروندانش دفاع کند.



دقیقاً به همین دلیل، کسی که شهروندان متبوعش را می‌کشد، به دوستانش خیانت می‌کند فقط برای اینکه فاشن و برکیش و بی‌رهم بوده باشد لیاقت صفت «دلاور» را ندارد. این جور کارها ممکن است برای شهریار قدرت بیاورد اما شکوه و افتخار نمی‌آورد.

به علاوه او خشونت را به خاطر خودش مجاز نمی‌شمارد.



به عکس ماکیاوولی بین خشونت هدفمند و خشونت بی‌فکر، بی‌تمییز و مداوم فرق می‌گذارد. به این ترتیب هر خشونتی که برای برانداختن حکومتی فاسد و به سامان آوردن آن به کار گرفته می‌شود باید یکبار برای همیشه اعمال شود نه اینکه تداوم

بیاید.

تطورات بخت

یکی از مهم‌ترین مفاهیم اثر ماکیاوولی بخت است. لغتی که معنی آن مشتعل است بر نیروی غیرقابل کنترلی که در زندگی ما مداخله می‌کند؛ شانس خوب یا بد و یا صرفاً تغییرات پیش‌بینی نشده شرایط. ماکیاوولی تصدیق می‌کند که نیروی بخت بسیار بزرگ است. این امر، خصوصاً، از آشوبی که در زمانه او ایتالیا را دربرگرفته بود به وضوح پیدا بود، آشوبی که تغییراتی سریع و پایان‌ناپذیر با خود داشت





بفت را با رودی که آماده طغیان است
مقایسه می‌کنم

وقتی که رود در مسیر عادی خود جاری است، وقت دوراندیشی است. باید سدها و دیوارها را ساخت. در این صورت اگر پس از آن رود طغیان کند کمتر خرابی به بار می‌آورد در حالیکه اگر مقاومتی مهیا نشده باشد، سیل همه چیز را با خود خواهد برد.

مفهوم بفت می‌تواند برای ما روشن کند که چرا دو نفری
که به شیوه‌هایی کاملاً متضاد عمل می‌کنند - مثلاً یکی محتاط
و دیگری کله‌شوق است - می‌توانند هر دو موفق باشند.



ما مثال‌هایی از رهبران مختلف می‌شناسیم که اقدام‌های مشابهی کردند. اما یکی در کار خود موفق بود و دیگری شکست خورد. آن یک تن کسی بود که توانسته بود سیاست خود را با تحولات زمانه هماهنگ کند. در حالی که آن دیگری نتوانست این کار را بکند در نتیجه نتوانست تاب ضربه‌ای را که بر او وارد می‌شد، بیاورد.



یادمی آید که در قدیم بخت را
یک الهه می پنداشتند.

بله در روم باستان الهه بخت دختر ژوپیتر
بود و مردم به درگاه او دعا می کردند.

ماکیاولی تعبیر مسیحیت از بخت را که در قرون پیش از او رایج بود از اعتبار انداخت، تفسیری که بخت را شانسی صرف یا مشیت غیرقابل فهم الهی می دانست. او دوباره دیدگاه کلاسیک قبل از مسیحیت را، راجع به نحوه تأثیر بخت احیا کرد. دیدگاهی که اگرچه نه برای همیشه اما برای مدتی دیدگاه رایج شد.



بخت دمدی مزاج همان گونه که تباهی
به بار می آورد، بعضی وقتها ارمغان های بزرگی
هم با خود می آورد؛ مانند شرف و جلال و
شهرت.



بخت‌های جنگ

ماکیاولی فصل بلندی از شهریار را به نحوه سازماندهی نظامی اختصاص داده است. دلیل آوردن این مطالب (که با حس مسئولیت و اعتماد به نفسی مثال‌زدنی بیان شده‌اند) این است که «پایه‌های اصلی هر دولتی، چه دولت جدید و چه دولتهای باستانی و چه دولتهایی که ترکیبی از این شیوه‌ها را دارند، عبارتند از قانون خوب و ارتش خوب؛ و از آنجایی که شما نمی‌توانید بدون ارتش خوب قانون خوبی هم داشته باشید و هر کجا ارتش خوبی باشد، قانون خوبی هم به ناگزیر خواهد بود، پس من از قوانین صحبتی نخواهم کرد بلکه توجه خود را صرف ارتشها می‌کنم».



ماکیاولی به خصوص از آنچه عملاً اتفاق می افتاد شاکی بود. در سراسر ایتالیا تکیه بر قوای مزدور معمول بود.



ماکیاولی با همان اغراقی که برخی اوقات برای قبولاندن یک نکته به کار می‌گیرد، نتیجه‌گیری می‌کند که بنا بر همه این چیزها، آنچه باید اولین بلکه تنها دغدغه شهریار باشد...



ماکیاولی بی عاطفگی و واقع بینی صرف خود را با این استدلال توجیه می کند که او به چیزها صرفاً آنگونه که هستند توجه دارد و کاری به وضعیت ایده آل قابل تصور و یا وضع مطلوب آنها ندارد.

نویسندگان بسیاری درباره مملکت ایده آل خود رویاپردازی کرده اند. اما شگاف بین آنها و واقعیت آنقدر زیاد است که فراموش کرده اند ناریه گرفتن آنچه واقعاً اتفاق می افتد به بهانه آنچه که اتفاق باید انجام بگیرد تنها به معنی به هلاکت دادن خود است.

واقعیت این است که کسی که می خواهد به هر قیمتی اعمال فاضلانه انجام دهد در میان جماعت بسیاری که قشیلتی ندارند دچار رنج و اندوه می شود.



شهریار آخر الامر در خواهد یافت که بعضی از چیزهایی که فضیلت فرض می شوند در نهایت او را تباه خواهند کرد و مملکت را به باد خواهند داد. در حالی که بعضی بدی های آشکار برای او امنیت و کامیابی به بار می آورند.



بنابر این شهریار بهتر است تریح دهد که کاملاً فسیس پنداشته شود. زیرا فست یکی از آن صفات بدی است که حکمرانی او را حفظ می کند.

ولفرهی لازمه کسب فوشامی است ولی نتیجه این گشاده دستی وضع مالیات های سنگین است.

به همین ترتیب شه‌ریار تا وقتی که قادر
است رعایای خود را متحد و فرمانبردار نگاه
دارد نباید نگران این باشد که او را ظالم و
بی‌رحم بیندارند.

بوتر است شوریار چند نمونه کار فلاف انجام دهد تا
اینکه آنقدر شفیق باشد که اجازه دهد آن بی‌نظمی و
آشوبی که همه جامعه را متاثر می‌کند پدید آید.



درواقع هم او آگاتوکلس جبار آنتی را به این
دلیل مورد انتقاد قرار می‌دهد که «جنایات
بیشمار او شرافتش را در میان مردم از یاد
برد.» نکته این است شه‌ریار باید بتواند در
موقع ضرورت از روش‌های افراطی استفاده
کند تا امکان ادامه حیات جامعه را به آن باز
گرداند.

ماکیاولی این پرسش را به میان می آورد که آیا برای یک حاکم بهتر این است که محبوب باشد یا اینکه از او بترسند.



دلیل این اظهارنظر، که بدبینی او را نسبت به طبیعت بشری آشکار می کند، این است که؛ آدمیان «حق ناشناس، متلون، دروغگو و فریبکارند. آدمها بزدل و آزمندند، تا وقتی که با آنها خوب رفتار کنی یا تو خواهند بود... اما وقتی خطر به تو رو می کند علیه تو خواهند بود.» در نتیجه آدمها از اینکه به کسی که صرفاً محبوب است لطمه بزنند کمتر می ترسند تا اینکه به کسی لطمه بزنند که ترسناک است و حتماً سریعاً مجازاتشان خواهد کرد.

شهیار ماکیاولی بدعت گذاری است که بدون پاسداری از رسوم قدیمی و محافظت و پشتیبانی آن به پیشواز بخت بی مهار می رود. بنابراین او باید قاطع و سریع باشد. و واضح است که کسب محبوبیتی که بتوان به آن اعتماد کرد محتاج زمان زیادی است. با این وجود ماکیاولی به دقت بین ترس و نفرت تمییز می گذارد. حاکم البته باید مهیب باشد، اما باید سعی کند که منفور نباشد، چه منفور بودن بسیار خطرناک است و باید از آن اجتناب کرد.

شیر و روباه

ماکیاولی معتقد است که برای جنگیدن دو راه وجود دارد: جنگیدن جوانمردانه که کار مردان است و جنگیدن با زور و حيله که کار جانوران است.



شهریار باید براند که چگونه
بامعارت تمام هم از روش
جانوران و هم از شیوه آدمیان
استفاده کند.

اما من فکر می‌کنم کار درستی
کرده‌ام که از سنت اومانیت‌هایی
مثل سیسرو جدا شوم چون معتقدم
که قانون همیشه کافی نیست.

حیوان‌هایی که ماکیاولی به عنوان الگو پیشنهاد می‌کند دقیقاً همانهایی هستند که به خاطر غیرارزشی بودن روش‌هایشان از نظر اومانیت‌ها مردود بودند؛ روباه به دلیل حيله‌گری و نیرنگ‌بازی‌اش و شیر به دلیل بی‌رحمی شدیدش.

فضیلت‌های مسیحی و فضیلت‌های پیش از مسیحیت

توصیه کلی ماکیاولی این است که به جای محبوب بودن باید گستاخ بود. این یک قاعده است که «بخت دلیران را دوست دارد».



... بخت مردان جوان را دوست دارد. زیرا آنها بی‌احتیاط‌تر و پرشورترند و دیگر اینکه آنها هسارت بیشتری دارند.

اصطلاح *virtu* نزد ماکیاولی همان معنی متداول آدم «قوی» یا «فضیلتمند» را نمی‌دهد.

این توانایی - اگر می‌خواهید آنرا قدرت، دلاوری، شجاعت، افتخار، رشادت و یا زورمندی بنامید. - چیزی بود که ماکیاولی آنرا *Virtu* نامید (برگرفته از کلمه لاتینی *Virtus* از *Vir* به معنی مرد می‌آید). به عبارت دیگر *Virtu* صفاتی از یک مرد را توصیف می‌کند که شامل نوعی بیباکی‌اند.

به عقیده او نه تنها افراد بلکه ملت‌ها هم می‌توانند دارای Virtù باشند. داشتن آن، موفقیت را تضمین نمی‌کند؛ اما بدون آن شکست حتمی است. از این رو تنها شیق الزام‌آور بعدی رعایت کامل بخت است. «بنابراین تنها روش مطمئن و همیشگی برای دفاع، روش‌هایی هستند که بر فضیلت خود تو تکیه دارند.» در اینجا ماکیاوولی از باور قدیمی‌ای که توسط سیسرو رایج شده بود جدا می‌شود.



در میان دگرگونی‌های بخت، ماکیاولی فضیلت را چاره موفقیت می‌داند. او این مفهوم را از نو تعریف کرد تا بتواند در صورت لزوم اراده شر و تمایل به استفاده از زور (شیر) یا نیرنگ (روباه) را هم جزء این مفهوم بداند. با این تعریف جدید فضیلت شامل تزویر هم می‌شود؛ تزویر یعنی اینکه بدانیم با داشتن همه این احوالات غیراخلاقی چگونه اخلاقی جلوه کنیم.



مردمان عاری معمولاً تحت تاثیر ظواهر و آثار ظاهری هستند.

پندان هم سفت نیست که به قدر لازم دور رو باشیم؛ زیرا آدم‌های کمی آنقدر به شهریار نزدیک هستند که بتوانند پوره واقعی او را ببینند.

فضیلت را نشر ماکن

مردم همین لبشند را می‌فروهند

یک لبشند دیگر...

چه زن مهربانی!

چه زن مهربانی!

مهربانی! مهربانی!



اما من باز هم تأکید می‌کنم؛ نه
منفور و مورد کینه و سبکسر باشی،
نه ترسو و دودل.

به این ترتیب مفهوم Virtù ماکیاوولی، به معنی توانایی انجام هر کاری که امنیت مملکت را حفظ می‌کند، معنایی کاملاً متضاد با مفهوم فضیلت مسیحی یافت!



شیطان! تو
فضیلت را به
مسفوره گرفته‌ای.

اما هدف همه اینها رسیدن به دولتی
کارآمد برای حفظ آزادی‌ای پایدار
است.

توازن قوای مناسب

سامان‌مندی مملکت و داشتن ارتش خوب، برای دفع تعدیات خارجی کافی است. اما شهریار باید برای در امان ماندن از توطئه‌ها و خرابکاری‌های داخلی با نجبا با احترام برخورد کند و مردم را راضی نگاه‌دارد.



شهرياران بايد از فراگير شدن نارضايتي اجتناب كنند، يعنى اينكه براي مثال بايد
حتماً فرمانبري طبقات فرادست مانند نجبا و ارتشيان را حفظ كنند.

شهريار نبايد به كساني كه در كار
حكومت به او نزديك هستند آسيب
پهزي برساند.

نارضايتي و بسي تفاوتي عمومي حتي
امپراطوري قدرتمند روم را هم تيه كرد؛ راز
موفقيت آنهايي كه ماندند؛ داشتن اعتبار و
آبرو بود.

به اين ترتيب
بهترين درزي كه مي توان در
آن پناه گرفت برهنه بودن از
نقوت مردم است.



فردیناند آراگونی پادشاه اسپانیا یکی از الگوهای شهریار نوین ماکیاولی بود.



به علاوه تمام شیوه‌های اقدام پر مخاطره هستند؛ در نتیجه دوراندیشی و احتیاط به معنی پرهیز از خطر نیست - که این غیرممکن است - بلکه به معنی تشخیص درست تهدیدات خاص و انتخاب آنچه کمتر مضر است می‌باشد.

ماکیاولی توصیه دیگری هم برای شهریان دارد؛ اینکه وزیران خود را به دقت انتخاب کنند و از چاپلوسان و کسانی که بیشتر به فکر جاه‌طلبی خودشان هستند تا به فکر شهریان، پرهیزند. آنها باید در همه جوانب تأمل و کنکاش کنند اما همین که در سیاستی مصمم شدند آنرا به سختی و قاطعانه به اجرا درآورند. در غیر این صورت، چاپلوسان گمراه‌شان می‌کنند و حاکم برای پیروی از اغراض مختلف و متضاد آنها مدام مسیر خود را تغییر می‌دهد. در نتیجه او نخواهد توانست هیچ کار مناسبی انجام دهد و همه قدر و اعتبار خود را از دست می‌دهد. اگرچه او در پیش فرض‌های بنیادین خود به وضوح یک اومانیست و جمهوری خواه بود، اما در مواجهه با روابط عملی قدرت از این سنت گسست و صریحاً نتایجی غیرعاطفی (و به تعبیر مسیحی‌اش) غیر اخلاقی گرفت.

درواقع (همان‌طور که آیزیا برلین اشاره می‌کند) درست‌تر آن است که بگوئیم اثر او تکان‌دهنده بود و این نه به این دلیل که غیراخلاقی یا ضداخلاقی بود بلکه به این دلیل که بر مبانی اخلاقی کاملاً متفاوت و متضادی بنا شده بود: یعنی اخلاقیات کلاسیک پیش از مسیحیت که به جای روح، به دنیا نظر داشت و به جای جهان آخرت، این دنیا را می‌دید.



ماکیاولی شهویار را با «فراخوانی به رهاشدن ایتالیا از چنگ بربران» به پایان می‌برد و بر وضع موطن خود سوگواری می‌کند...

... وطن بی رهبر، بی قانون، مغلوب، غارت شده، پاره پاره، به تاراج رفته...



ماکیاولی می‌گوید که زمان در انتظار ظهور شهریاری جدید است که ضعف‌ها و تفرقه‌هایی را که چنین خفتی را ممکن ساخته‌اند بزداید. او از لیوی مورخ رومی شاهد می‌آورد: «از آنجا که یک جنگ ضروری، جنگی درست است و از آنجا که برای این جنگ تنها می‌توان به این بازوان امید بست، این بازوان مقدس‌اند.»

ماکیاولی این خواهش را به لورنزو و مدیچی عرضه می‌دارد و او را تشویق می‌کند که سپاهی از شهروندان بیاراید (نه آنگونه که معمولاً از مزدوران شکل می‌گرفت) که جنگاورانی فرمانبردار و کارآموده با آرمانی بزرگ باشند. همهٔ ایتالیا آری...



همهٔ ایتالیا به پیشواز چنین
منجی‌ای فواید آمد.

● Siena
SIENA

● Florence
FLORENCE

● Ferrara
● Bologna
● Forlì

● Urbino

● Città di Castello
● Perugia

KINGDOM
OF NAPLES

Naples

ROME

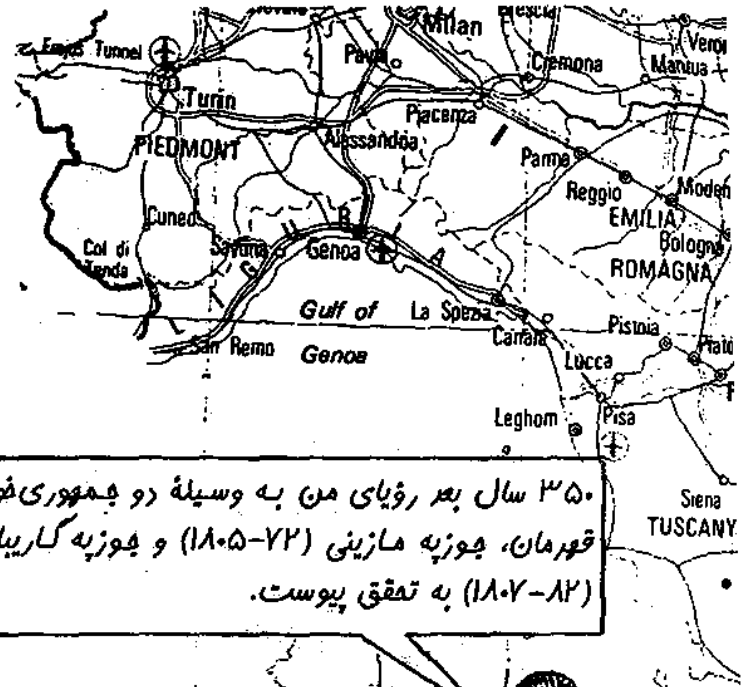
● Rome

پیامبر رستاخیز (Risorgimento)

ماکیاولی، تحلیل‌گر بی‌احساس، خود را ملی‌گرای احساساتی می‌نمایاند. پیامبری برای ریسورجیمنتو، به معنی «رستاخیز»، حرکتی در ایتالیای قرن ۱۹ که نهایتاً اتحاد و استقلال را به کشور برگرداند.



۳۵۰ سال بعد، رؤیای من به وسیله دو جمهوری فوآه
 قهرمان، جوزپه مازینی (۱۸۰۵-۷۲) و جوزپه کاریبالدی
 (۱۸۰۷-۸۲) به تحقق پیوست.



هنوز بی کار

ماکیاولی در سال ۱۵۱۴ دریافت که شه‌ریار به عنوان اثباتی بر توانایی‌های او به حکومت نادیده گرفته شده و تنها چون دعوتی انقلابی به آزادی میهن فهمیده شده است. سرانجام او تلخکام و ناامید آرزوی استخدام دوباره را کنار گذاشت و بیش از پیش به نوشتن روی آورد.



یک کمدی ماکیاولیستی

در سال ۱۵۱۸ ماکیاولی یک کمدی سیاه بذله‌گویانه با نام ماندراگولا (شریت مهر گیاه) نوشت. نمایش در سال‌های بعد اجراهای موفقی در رم و فلورانس داشت. کالیماکو، که مردی جوان و زیباست، از پاریس به فلورانس برمی‌گردد تا لوکرشیا را تصاحب کند. او زیباترین زن شهر و همسر جوان نیکیا کالفوچی وکیل سالمند است. کالیماکو برای به دست آوردن لوکرشیا بی‌قراری می‌کند اما به همان اندازه که شوهر لوکرشیا ابله است، خود او پاکدامن است.



کالیماکو به نوکر خود سیرو، حيله‌ای یاد می‌دهد تا به خانه نیکیا نفوذ کند.



لیگوریو، طفیلی‌ای که اغلب در خانه نیکیا غذا می‌خورد به کالیماکو پیشنهاد کمک می‌دهد.



نیکیای ساده لوح به دام می‌افتد. دارویی که کالیماکو تجویز می‌کند شربت مهر گیاه است.



کالیماکو پیشنهاد می‌کند که آنها برای شب اول مرد جوان ثروتمندی را بدزدند و در بستر لوکرشیا بگذارند. نیکیا بالاخره قبول می‌کند؛ اما مشکل جلب رضایت لوکرشیا است. لیگوریو از کشیش اقرار نبوش لوکرشیا، پدر تیموتئوی فاسدالاخلاق، و مادر هرزه او سوستراتا، کمک می‌جوید. لوکرشیا ابتدا نقشه را نمی‌پذیرد.



نقشه می‌گیرد. کالیماکو شبی را با لوکرشیا می‌گذراند و عشق بی‌پایان خود را با او در میان می‌گذارد. لوکرشیا هم به حفظ رابطه‌اش با او رضایت می‌دهد. همه چیز برای همه به خوشی پایان می‌پذیرد. حتی برای نیکیا بی‌غیرت که از همه این شیادی‌ها صاحب یک فرزند می‌شود.



دوستان جمهوری خواه؛ باغ اوری چلاّری

ماکیاولی در سال ۱۵۱۴ در بحث‌های ادبی و سیاسی گروهی از جمهوری خواهان که کم طرفدار و بی پشتیبان بودند شرکت می‌کرد. آنها در باغی خارج از فلورانس به نام اورتی اوری چلاّری که متعلق به یکی از اعضا، محفل بود گرد هم می‌آمدند.



من درباره اینک بتوان به نمو مناسبی
توانایی‌ها و فواسته‌های آرمیان را با هم
سازگار کرد و درباره اینک بتوان تطورات
بفت را نادیده گرفت به شدت برین هستم.

به این ترتیب تو
درباره امکان وجود داشتن
یک «شوریار» ایده آل شک
داری؟

دولت شهروندان آزاد

گفتگوهای اوری چلازی ماکیاولی را به نوشتن کتاب دیگری که پنج سال طول کشید، تشویق کرد: گفتارهایی در باب دهه اول تیتوس لیووس. این کتاب بر اساس اولین مجلد از ده جلد کتاب تاریخ روم قدیم نوشته لیوی (۱۷ م - ۵۹ ق) تحریر شده است.



یک شخص وافر که قاطع و بی‌رحمانه عمل می‌کند ممکن است برای تأسیس یا بازسازی یک دولت مناسب‌تر باشد.

اما جمهوری که از تعداد زیادی حاکم و قانون‌گذار تشکیل شده برای محافظت از حکومت مناسب‌تر است.

گفتارها...

گفتارها مفصل‌ترین و احتمالاً اصلی‌ترین اثر سیاسی ماکیاولی است. این اثر برای درک درست اندیشه سیاسی ماکیاولی اساسی است. زیرا دو نکته بنیادی را توضیح می‌دهد.



... بحثی درباره آزادی

اگرچه یک سلطنت مشروطه ممکن است برای مدت زمانی یک توافق موفق باشد، اما حکومت جمهوری بهترین تضمین برای حفظ آزادی و امنیت شهروندان است. برعکس دیکتاتوری‌ها - چه در رأس آنها یک حاکم داخلی باشد و چه حاکمی که به وسیله قدرت خارجی بر سر کار آمده است - به ضعف و فقر و انحطاط می‌انجامند.



تبریه نشان می‌دهد که شهرها در هیچ حکومتی پیشرفت نگردانند مگر اینکه در آن آزادی برقرار باشد.

به یاد داشته باشیم؛ آزادی در شکل دولت مستقل داخلی همان هدف نهایی است که هر وسیله‌ای را «توجیه» می‌کند. همچنین توجه داشته باشیم که تصور مآکیاولی از آزادی، آن تصور مدرن که از آزادی، حقوق «سیاسی» را می‌فهمد، نیست.

آزادی ایده آل جمهوری خواهان



آزادی مردم ۴ برای اینکه هر طور فواستند
زندگی کنند تنها در متن جامعه ممکن است.

تو از اصل ارسطو
پیروی می کنی...

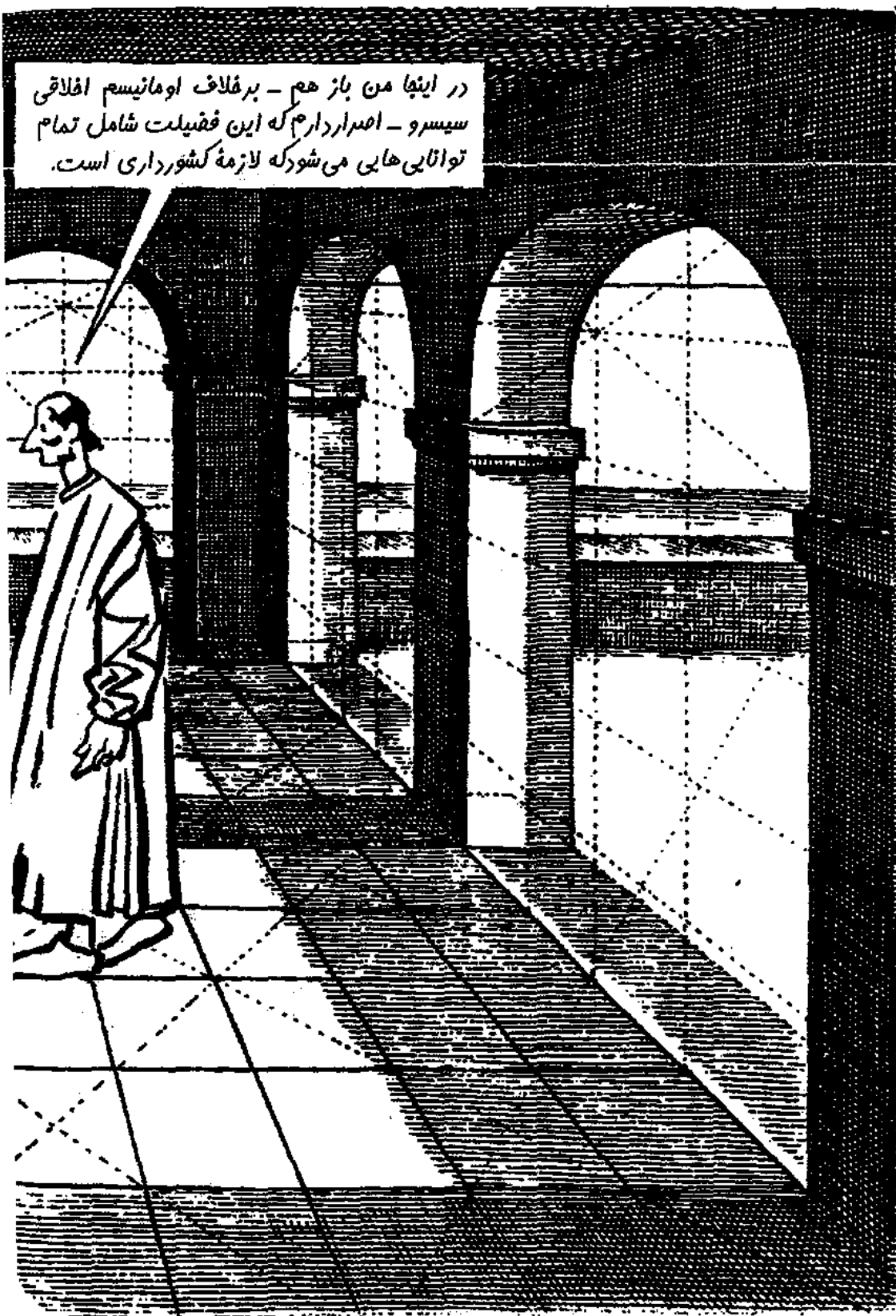
انسان حیوانی
اجتماعی است و
بنابراین سیاسی بودن
در ذات اوست.

و به این ترتیب فرد تنها
وقتی ممکن است آزاد باشد - یعنی
خودش، خودش را اداره کند - که
جامعه آزاد باشد.

به عقیده ماکیاولی بهترین نمونه آزادی در تاریخ بشر در جمهوری روم یافت می‌شود. بنابراین هدف او، و امید او، این است که از تاریخ این جمهوری «درس‌هایی عملی» بگیرد تا بتواند بخشی از موفقیت و جلال آن جمهوری را در روزگار خود بازسازی کند. به بیان واضح‌تر شهریار دربردارنده نصایحی برای رهبران است تا دولتی امن داشته باشند، در حالی که گفتارها شامل نصایحی برای شهروندان است تا دولتی آزاد داشته باشند.



ماکیاولی اینجا هم مانند کتاب شهریار استدلال می‌کند که بخت و فضیلت هر دو برای کسب بزرگی لازم‌اند. اما در این کتاب فضیلت چیزی است که قرار نیست فقط در شخص حاکم متحقق شود بلکه باید تمام شهروندان را در برگیرد.



در اینجا من باز هم - بر فلاسفه اومانیسم افلاقی
سیسرو - اصرار دارم که این فضیلت شامل تمام
توانایی‌هایی می‌شود که لازمه کشورداری است.

مورد ژولیوس سزار

از اینجا معلوم می‌شود که چرا ماکیاولی هیچ فرصتی را برای سرزنش کردن ژولیوس سزار دیکتاتوری که امپراطوری را جایگزین جمهوری روم کرد، علی‌رغم توانایی‌های غیرقابل انکار رهبری‌اش، از دست نمی‌دهد و همچنین از هیچ فرصتی برای تبرئه بروتوس، برادرزاده سزار که او را ترور کرد، چشم نمی‌پوشد. چرا که «هر وقت مسأله صرفاً امنیت کشور است... هیچ ملاحظه‌ای درباره عادل بودن یا نبودن، بی‌رحم بودن یا رحیم بودن، قابل ستایش بودن یا نکوهیده بودن نباید برای فرد مطرح باشد.»



به یاد داشته باشیم که ماکیاولی نمی‌گوید که هدف وسیله‌ها را از نظر اخلاقی یا سایر وجوه توجیه می‌کند، تنها می‌گوید که هدف وقتی خوب باشد وسیله را «توجیه» می‌کند.



هرف وقتی فوب است که موضوع
آن نفع شخصی نباشد بلکه غیر همه
شهروندان باشد.

چه چیزی این هرف را
«فوب» می‌کند؟

در راه کناره‌جویی از این سستی و زوال، بزرگ‌ترین خطر در مقابل فضایل جمهوری
وقتی است که فرد یا گروه کوچک قدرتمندی به جای نفع مشترک عمومی به دنبال
نیات خود می‌روند. چنین فساد نابودکننده آزادی است و این مشکل اصلی‌ترین
دغدغه ماکیاولی و جمهوری خواهانی نظیر او بود. این تأکید بر جمع‌گرایی، گسستی
از ایده کتاب شه‌ریار بود؛ «یک ملت به مراتب از یک شه‌ریار ملاحظه‌کارتر و
استوارتر و در قضاوت منصف‌تر است».

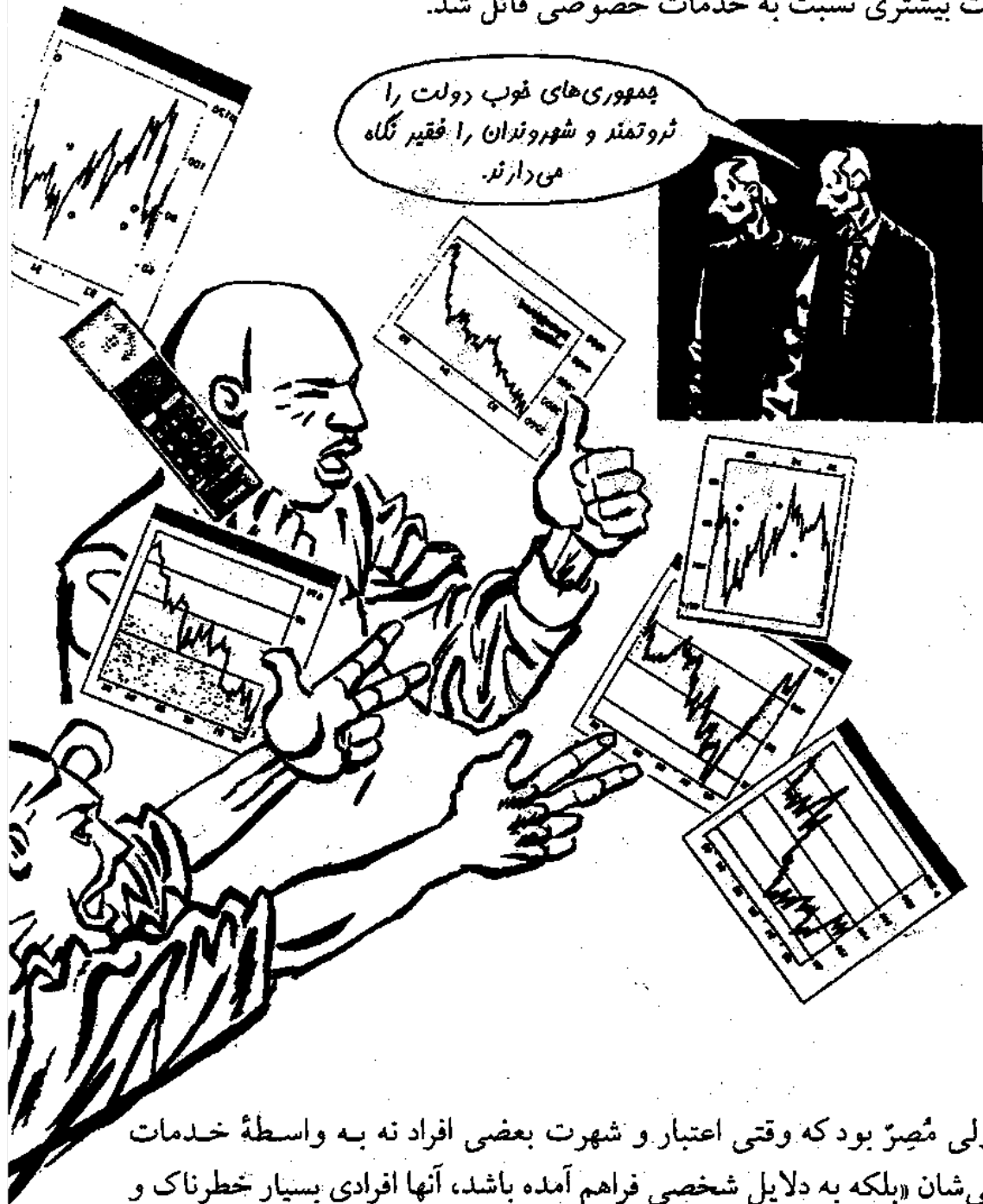
تجارت آینده

هشدار ماکیاولی دربارهٔ خطر ذاتی سودجویی شخصی افراد یا گروه‌ها، امروزه حتی جدی‌تر است. یک مثال مشخص در این زمینه مورد اختلاس نیک لیزون، کارگزار شرکت برینگ فیچرز در سنگاپور بود. او با ۶۰۰ میلیون پوند در بورس توکیو دست به قمار زد که برینگ را ورشکست کرد. برینگ بانکی تجاری در لندن بود که ۲۳۲ سال قدمت داشت. مثال‌هایی از این دست گوشه‌ای از آنچه بانکداری بین‌المللی و مبادلات مالی سطح بالا را تشکیل می‌دهند، آشکار می‌کند.



وظایف شهروندی

برای مصون ماندن از خطر چنین انگیزه‌های خصوصی‌ای ماکیاولی «قوانین خوب» شامل مجازات‌های شدید را توصیه می‌کند. تا با آن‌ها شهروندان را ناگزیر کند که نفع عمومی را بر نفع خصوصی ترجیح دهند. در این حالت قوانین برای حفظ حقوق شخصی نیستند، بلکه برای تداوم وظایف شهروندی و مجازات دست‌اندازی‌های خصوصی به قدرت وضع شده‌اند. در همین راستا باید برای خدمات عمومی امتیازات بیشتری نسبت به خدمات خصوصی قائل شد.



ماکیاولی مُصِرّ بود که وقتی اعتبار و شهرت بعضی افراد نه به واسطه خدمات عمومی‌شان «بلکه به دلایل شخصی فراهم آمده باشد، آنها افرادی بسیار خطرناک و شدیداً مضر هستند.»

قانونی علیه آنها

به همین دلیل ماکیاولی، علی‌رغم روحیه دلاوری و جنگاوری نجبا، عمیقاً نسبت به آنها بدبین بود. زیرا آنها معمولاً به دلیل جایگاه طبقاتی و کمالات شخصی خود ورای قانون قرار می‌گرفتند. همچنین ماکیاولی فکر می‌کرد که توانایی ثروتمندان برای کسب نفوذ به وسیله حمایت، خویشاوندی و کمک مالی از شایع‌ترین منشاءهای فساد است. نتیجه چنین رفتارهایی این بود که مردم از شهروندان به هواداران تبدیل می‌شدند. هوادارانی که به مسئولیت جمعی و خیر عمومی نمی‌اندیشیدند بلکه به منافع گروهی خاص توجه داشتند.



نخبگان جدایی طلب مدرن

مورخ آمریکایی، کریستوفر لاش، در کتاب خود انقلاب نخبگان (۱۹۹۵) بر تسبیب نوع جدید و شدیدی از «مشارکت» ضدشهروندی می‌پردازد که با اندیشه‌های ماکیاوولی مطابقت دارد. لاش می‌گوید که تا عصر حاضر، نخبگان فرهنگی و اقتصادی حکومت‌های ملی غرب، خواهان به دوش گرفتن مسئولیت‌های شهروندی بودند. امروزه یکی از مشخصه‌های سرمایه‌داری پُست مدرن پدید آمدن طبقه‌ای از نخبگان حرفه‌ای است که خود را کاملاً فارغ از دغدغه‌های شهروندی و ملی می‌دانند. بنا بر استدلال لاش «بازاری که ثروت نخبگان جدید متکی بر آن است به اقدامات و طرح‌هایی وابسته است که ورای مرزهای ملی عمل می‌کنند... این نخبگان با هم‌تایان خود در بروکسل و هنگ‌کنگ اشتراکات بیشتری دارند تا با توده‌های مردم کشور خودشان که به شبکه جهانی ارتباطات پیوسته‌اند.»



طبقه مرفه (در آمریکا ۲۰ درصد بالایی) خود را از وابستگی به شهرهای آلوده صنعتی و خدمات عمومی به کلی مستغنی کرده است.



پس با این وضع ما دیگر
چرا باید برای خدمات عمومی ای
که هرگز از آن استفاده نمی‌کنیم
مالیات بپردازیم.

آنها خود را از زندگی مشترک
اجتماعی و الزامات شهروندی
کنار کشیده‌اند.

فصلی سازی سرمایه‌های اساسی موجب
پدیر آمدن طبقه نفیگان جهانی شده است که
شهروند نیستند. آنها با اکثریت جامعه خود تاریخ،
فرهنگ و سر نوشت مشترکی ندارند.



مراقبت و تعدیل

یکی از پیشنهادهای مهم ماکیاولی برای داشتن «جمهوری تمام عیار» پیشنهادی بود که از تشکیلات سازمانی رومی‌ها برگرفته بود و آن عبارت بود از قانون اساسی پیچیده‌ای که مطابق آن نه نجبای ثروتمند و نه توده‌های پرشمار طبقه پایین نمی‌توانند قدرت را کاملاً در دست بگیرند. در عوض هر کدام «بر دیگری نظارت می‌کنند» و مکمل قدرت یکدیگرند و بالاتر از همه اینکه این وضع از فایز آمدن منفعت‌های گروهی جلوگیری می‌کند.

ESS, JULY 4,

ایرۀ من در بارۀ مراقبت و تعدیل‌ها در قانون اساسی امریکا مورد توجه قرار گرفت.

The thirteen units

States of America,

for one people to do, of Nature's God and truths to be self-evident. — That to secure these ends, it to them shall seem. But when a long of such government for their former of an absolute Tyranny the public good. and when so suspended the right of Represe



with another, and to mankind requires that they endowed by their Creator Men, desiring their just and to institute new laws. Prudence, indeed, variably the same Object security. — Such has present King of Great facts be submitted to a corollary trap as of immediate. He has refused to to them and formidable

and distant from the depository of their public Records, for the sole purpose of fatiguing them into with manly firmness his invasions on the rights of the people. — He has refused for

- | | | |
|---|--|---|
| <p> <i>John Morri</i>
 <i>Benjamin R...</i>
 <i>Benjamin Franklin</i>
 <i>John Boston</i>
 <i>John Smith</i>
 <i>...</i> </p> | <p> <i>...</i>
 <i>Phil. Livingston</i>
 <i>Samuel Lewis</i>
 <i>Lewis Morris</i> </p> | <p> <i>Josiah Bartlett</i>
 <i>Wm. Whipple</i>
 <i>Samuel Adams</i>
 <i>John Adams</i>
 <i>Robert Treat Paine</i>
 <i>Elbridge Gerry</i>
 <i>Step. Hopkins</i> </p> |
|---|--|---|

این نحو تقسیم‌بندی اجتماعی مسلماً مستلزم مقداری تنش، بی‌نظمی و تفرقه است. چیزهایی که جمهوری خواهان هم‌عصر و پیش از ماکیاولی از آن واگمه داشتند. حتی دوست ماکیاولی، فرانچسکو گیجیاردینی دیپلمات (۱۵۴۰-۱۴۸۳) در این باره نوشت:

تخلیل از تفرقه مثل این است که
مرد بیماری را به قاطر اینکله دارو
می‌شورد ستایش کنیم.

IN CON
با این همه این بهای اندکی است که باید بابت
حفاظت از فقیلت‌های مدنی پرداخت.

The unanimous Declaration



of some among the people
should declare the
with certain unalienable
powers from the
Government, laying
evils are sufferable, and
winning a design to
been the patient sufferer
Britain is a history
world.

human events, it be
which the laws of
ty and the pursuit
of Government be
ing its powers in
to which they are
is right, it is their
erty which consist
in direct object the
most wholesome
his Agent should
of those people who

and pressing impore
pays other laws for ti
to tyrants only.

He has called together legislative bodies at places unusual, in
compliance with his measures. He has dissolved Representative Houses repeatedly
at short intervals, not only to cause others to be elected, but to

George Washington
John Adams
Thomas Jefferson

John Hancock
Joseph M. Lewis
John Penn

Samuel Chase
Wm. Paton
Thos. Stone

Th. Jefferson
Wm. Harrison
Thos. Nelson jr.
Francis Lightfoot Lee

Edward Rutledge
John Jay
John Jay

Samuel Chase
Wm. Paton
Thos. Stone
Thos. Lynch of Carrollton
George Mifflin

جمهوری خواهی ماکیاولی به معنای امروزی کلمه دموکراتیک نبود؛ او علاقه خاصی به لغو بردگی شهروندانی که در اقلیت بودند (احتمالاً پنج درصد جمعیت) نداشت. اما او به مساوات باور داشت. مساوات به معنای مشارکت کامل و قدرت مندانه طبقات فرودست و شهروندان عادی در زندگی سیاسی یک دولت ایده آل.



جایی که مساوات برقرار باشد تاسیس پادشاهی ناممکن است، و جایی هم که مساوات نباشد تاسیس جمهوری ناممکن است.

اما چه چیز باعث می شود که تو فکر کنی توده ها از شهریار داناتر و قابل اعتمادترند؟



بنابر این حکومت
عوام الناس بهتر
از حکومت
شهریاران است.

خشونت آنها متوجه کسانی خواهد بود که به منفعت عمومی لطمه وارد کرده اند، در حالی که شهریاران صرفاً به فکر دفاع از منافع خود هستند.

جایگاه دین

این قابل اثبات است که حالات روحی فرد موجب شکوه شهر نمی‌شود. آنچه اهمیت دارد وضعیت پرنه سیاست اجتماعی است.

پس در این صورت ارزش دین در چیست؟

ارزش آن در این است که به مردم برای فقط غیر انسانی الهام می‌بخشد و فطاکاران را شرمند می‌کند.

دین مرجع دیگری برای مبارزه با فساد و مراقبت از روح اجتماعی است که هم از انداز و هم از تبشیر بهره می‌جوید. ماکیاوولی مشخصاً بحث می‌کند که چگونه باید از آئین‌ها و نهادهای دینی برای این مقصود بهره جست؛ همان‌گونه که رومیان بهره می‌جستند.

«آیین اجتماعی... رومیان را با نیایش مسیحیان
مقایسه کنید و تأثیر تاسف‌بار این دومی را بر
ضعف ایتالیا ببینید؛ تفرقه و تفوق بیگانگان.»



آنچه برای او مهم است تأثیر دین است نه «حقیقت» آن یا چیزهای دیگر. این رهیافت عملگرا البته برای مؤمنین توهین‌آمیز به حساب می‌آید.

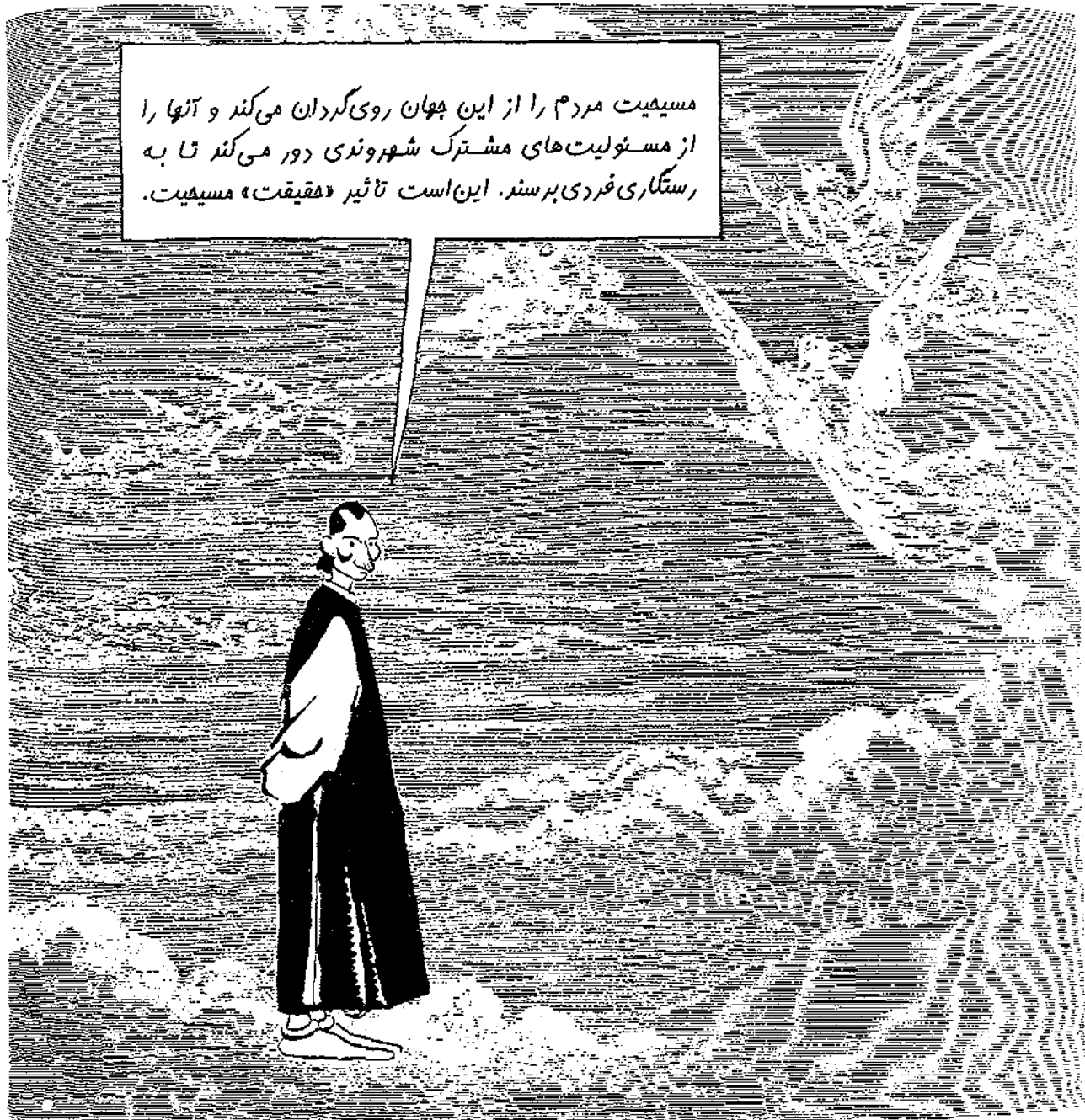
مسیحیت آخرت‌گرا

به بیان دقیق‌تر، در حالی که مسیحیت مردم را از این دنیا روی‌گردان می‌کند، پرستش خدایان غیرمسیحی دقیقاً در جهت تقویت فضیلت (virtu) بود. فضیلت‌هایی از قبیل؛ قدرت، مردانگی، چیره‌دستی، جنگاوری و غیره. این خدایان همچنین موضوعاتی برای سوگند خوردن بودند، سوگندهایی که آدمیان از شکستن آنها می‌ترسیدند. همچنین مردم به خدایان خود تفال می‌زدند. این تفال‌ها اگر مساعد بودند مایهٔ دلگرمی ارتش‌ها به پیروزی بودند. به عکس،...



ماکیاولی بر سر این بحث نمی‌کند که مسیحیت غلط است یا صحیح نیست. همان‌طور که آیزیا برلین می‌گوید «آدمی باید انتخاب کند... شخص می‌تواند روح خود را نجات دهد و یا اینکه در راه بنا یا بقای دولتی باشکوه خدمت کند اما همیشه هر دوی اینها با هم ممکن نیستند.»

ماکیاولی لزوماً نسبت به دین بدبین نیست. تنها مسئله این است که در «دین» او – الحاد قدیم – اخلاق و تقدس از ابعاد سیاسی و اجتماعی طبیعت انسانی تفکیک ناپذیرند و به این اعتبار با تعالی جویی خداپرستان به شدت تعارض دارند.



مسیحیت مردم را از این جهان روی گردان می‌کند و آنها را از مسئولیت‌های مشترک شهروندی دور می‌کند تا به سنگاری فردی برسند. این است تأثیر «حقیقت» مسیحیت.

البته این برای بسیاری مایه حیرت است که چگونه ماکیاولی توانست هزار سال پس از پیروزی مفروض اخلاق مسیحی آرمان‌های مشرکانه را مطرح کرده، و با آرمان‌های مسیحی طوری برخورد کند که انگار تقریباً هیچگاه وجود نداشته‌اند یا چیز خاصی نبوده‌اند؛ مگر به خاطر تأثیری که بر تاریخ بشر داشته‌اند!

در دفاع از امپریالیسم

ماکیاولی همچنین معتقد است که تلاش برای گسترش قلمرو حاکمیت به بقای آزادی داخلی می‌انجامد، زیرا «اگر شما برای حمله آماده نباشید، به شما حمله خواهند کرد.»



آیا تو نگران
از دست رفتن آزادی
سرزمین‌هایی که تصرف
می‌شوند نیستی؟

اگر آنها آزادی‌شان را دوست داشته
باشند، خوب باید از آن دفاع هم بکنند.

مهاجرت

جالب است که ماکیاولی طرفدار دستیابی آسان خارجیان به حق شهروندی - یعنی همان مهاجرپذیری - به منظور توسعه و نوکردن جمعیت است.



در اینجا ماکیاولی باز هم بر اهمیت ارتش ملی تأکید می‌ورزد و نکات بسیاری نیز دربارهٔ خردمندانترین راه هدایت جنگ برای گفتن دارد: از تذکرهاى دقیق تاکتیکی - نکاتی شامل قابلیت‌های پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه - تا کلی‌ترین و عاقلانه‌ترین توصیه‌ها - «کوتاه و گسترده» جنگ کنید - اما اصلی‌ترین درس این است که برای حفظ آزادی، معمولاً فروتنی و بخشش تجملاتی ناکارا هستند: «هیچ وقت نمی‌توان بدون به کار بستن زور به حفظ امنیت خود امید داشت.»

با وجود این، ماکیاولی به شدت دربارهٔ امکان موفقیت‌های بلندمدت تردید دارد. آدمیان حتی از ثبات و توفیق هم خسته می‌شوند و تنوع می‌طلبند. آدمیان نوعی ضعف، یا شاید استعداد برای فاسد شدن دارند: و وقتی که این ضعف یا استعداد رو شود خود را به صورت مبارزه‌طلبی با قوانین و ارزش‌های پیشین نشان می‌دهد. پس محافظت از فضایل نیازمند معیارهایی غیرعادی است که نفرت کمی آن را دارا

هستند.

مشکل این است که اکثر آدم‌ها ترمیح می‌دهند
میان‌رو باشند و این بسیار بد است زیرا آدم‌های
متوسط نه بلد هستند بطور باید کاملاً بر باشند و نه
می‌دانند بطور در هر کمال قوی باشند.



یعنی سرانجام آنها نه عاقبت خود را نجات می‌دهند و نه اینجا و اکنون چیزی بر عظمت بشری می‌افزایند. ماکیاولی می‌گوید بهتر آن است که «یا به نحو باشکوهی بد باشیم یا در حد کمال خوب.»

ماکیاولی در حالی که این وضعیت را پذیرفته است گفتارها را با قطعه‌ای تقریباً نومیدانه در مقایسه بین جمهوری روم و حماقت ایتالیای روزگار خود به پایان می‌برد. وضعی که به یکسان دامنگیر مردم و حاکمان بود. این نشانه‌ای از دلسردی عمیق او از امکان بازسازی سعادت اجتماعی بود. چیزی که موضوع و قصد اصلی کتاب او به شمار می‌رفت.

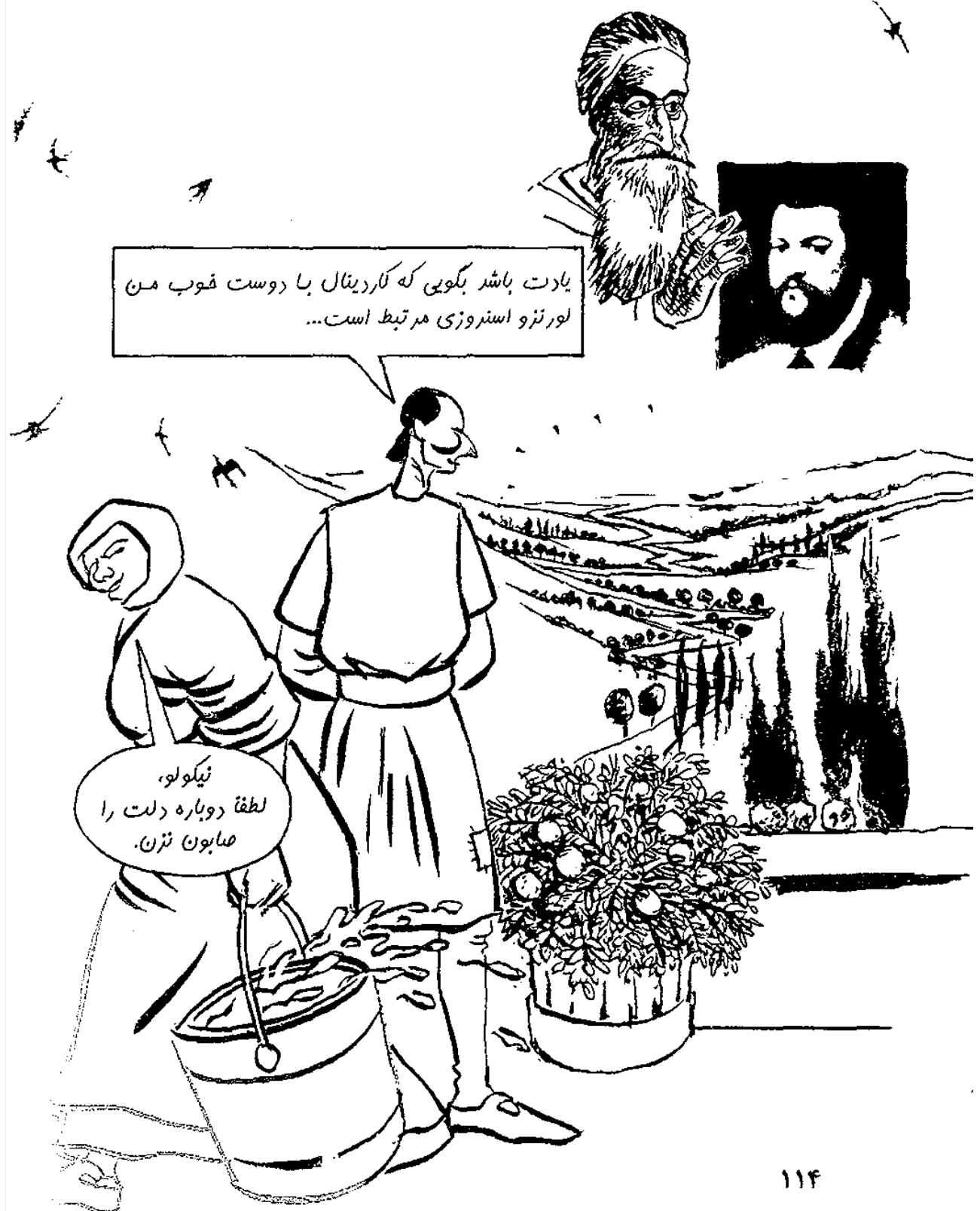
وقتی دولت‌شهرهایی که از آغاز آزاد بوده‌اند، مانند روم، نتوانند قواعدی تنظیم کنند که با آن از آزادی خود محافظت کنند، آنها که از آغاز فقط در بند بوده‌اند بسیار بعید است بتوانند چنین کنند.



با این حال، از آنجا که ماکیاولی همواره در مقام توجیه خود برمی‌آید، یادآوری می‌کند که «این وظیفه هر مرد نیک است که دیگران را به اینکه چه کاری درست است آگاه کند؛ حتی اگر خباثت روزگار یا بخت، امکان عمل به آن را از او گرفته باشد. چرا که شاید آنهایی که توانش را دارند و تقدیر یارشان است بتوانند آن کار را به انجام رسانند.»

امید به استخدام

در سال ۱۵۱۹، درست همان وقتی که ماکیاولی گفتارها را به پایان رسانیده بود، لورنزو مدیچی مُرد. مدتی کوتاه بعد از آن عموی او جیولیو به مقام کاردینالی رسید و مدت کوتاهی بعد، پاپ کلمنت هفتم شد.



یادت باشد بگویی که کاردینال با دوست قوب من
لورنزو استروزی مرتبط است...

نیکولو،
لطفاً دوباره دلت را
صابون تزن.

ماکیاولی به نوشتن ادامه داد. سال بعد او در کار نوشتن رساله کوچکی بود که هنر جنگ نام داشت. در ماه مارس کار نوشتن دچار وقفه شد؛ زیرا با اعمال نفوذ استروزی، مدیچی‌ها بالاخره او را به دربار دعوت کردند. در ماه نوامبر ۱۵۲۰ ماکیاولی طی یک مأموریت رسمی از جیولیو مدیچی مسئول نوشتن تاریخ فلورانس شد.



آه! بالاخره می‌توانم ردای رسمی‌ای را بپوشم.

من که از این مدیچی‌های دمدمی مزاج چشمم آب نمی‌خورد.

هنر جنگ

کتاب هنر جنگ در سال ۱۵۲۱ به پایان رسید. کتاب به استروزی تقدیم شده بود. در واقع این تنها کتاب ماکیاوولی بود که در زمان حیات او به چاپ رسید. در این کتاب ماکیاوولی بسیاری از موضوعاتی را که تا اینجا به آنها پرداخته‌ایم تکرار می‌کند. او استدلال می‌کند که سربازان حرفه‌ای که در وهله اول به ارتش وفادارند نه به کشور، برای هر کسی به غیر از خودشان یک تهدید به حساب می‌آیند. بنابراین آنها تنها از خود فرمان می‌برند و هنرشان فقط تخریب و خشونت است.

آنها فاقد آن تعهدی هستند که با آن باید فائده‌ها و فائده‌ها را حفظ کرد، جنگ را به پایان رسانید و به خانه بازگشت. تعهدی که لازمه سرباز خوب بودن است.





بنابر این تنها باید با شور و نردان نظامی جنگید. شور و نردانی که به وسیله فرماندهان منصوب دولت فرماندهی می‌شوند و تحت فرمان رای دولت می‌جنگند.

به عکس، جنگ به مردم فضایل جنگاوری، یعنی شجاعت، انضباط و تحرک را می‌آموزد؛ فضایی که در هر حال لازمه شهروند خوب بودن هستند. در اینجا توصیه ماکیاوولی ما را باز هم به یاد الگوی نیروی مسلح تحت نظارت قانونی و خالی از جاه طلبی‌های نظامی می‌اندازد: همان چیزی که به ثبات اکثر دموکراسی‌های غربی کمک کرده است.

دو دوزه بازی

در سال ۱۵۲۲ توطئه‌ای جمهوری خواهانه برای ترور کاردینال مدیچی کشف شد. حلقه اورتی اوری چلاوری لو رفت و چند تن از اعضای آن اعدام یا تبعید شدند. این وضعیت باعث شد که ماکیاولی (برای مدتی نه چندان دراز) بین احساسات عمیق جمهوری خواهانه و نیازش به ماندن با مدیچی‌ها که ناشی از آرزوی قلبی او برای استخدام شدن بود، مجبور به حفظ تعادل حساس و خطرناکی باشد.



تاریخ فلورانس در سال ۱۵۲۵ به اتمام رسید و ماکیاولی به رم رفت تا آن را به کلمنت هفتم تقدیم کند.

اقبال و بد اقبالی

در این بین، اقبال بار دیگر به فلورانس روی آورد. هنگامی که ماکیاولی در ژم بود، فرانسیس اول پادشاه فرانسه شکست خورد و توسط قوای شارل پنجم پادشاه اسپانیا از ایتالیا بیرون رانده شد. در سال بعد، ۱۵۲۶، «پیمان مقدس» بین شارل پنجم و پاپ کلمنت منعقد شد.



در ماه مه سال ۱۵۲۷، شارل پنجم به تهاجم جدید فرانسه پاسخ داد و ارتش خود را به ایتالیا گسیل داشت. این ارتش از لشکرهاى اسپانیایی و مزدوران ایتالیایی و آلمانی تشکیل شده بود.

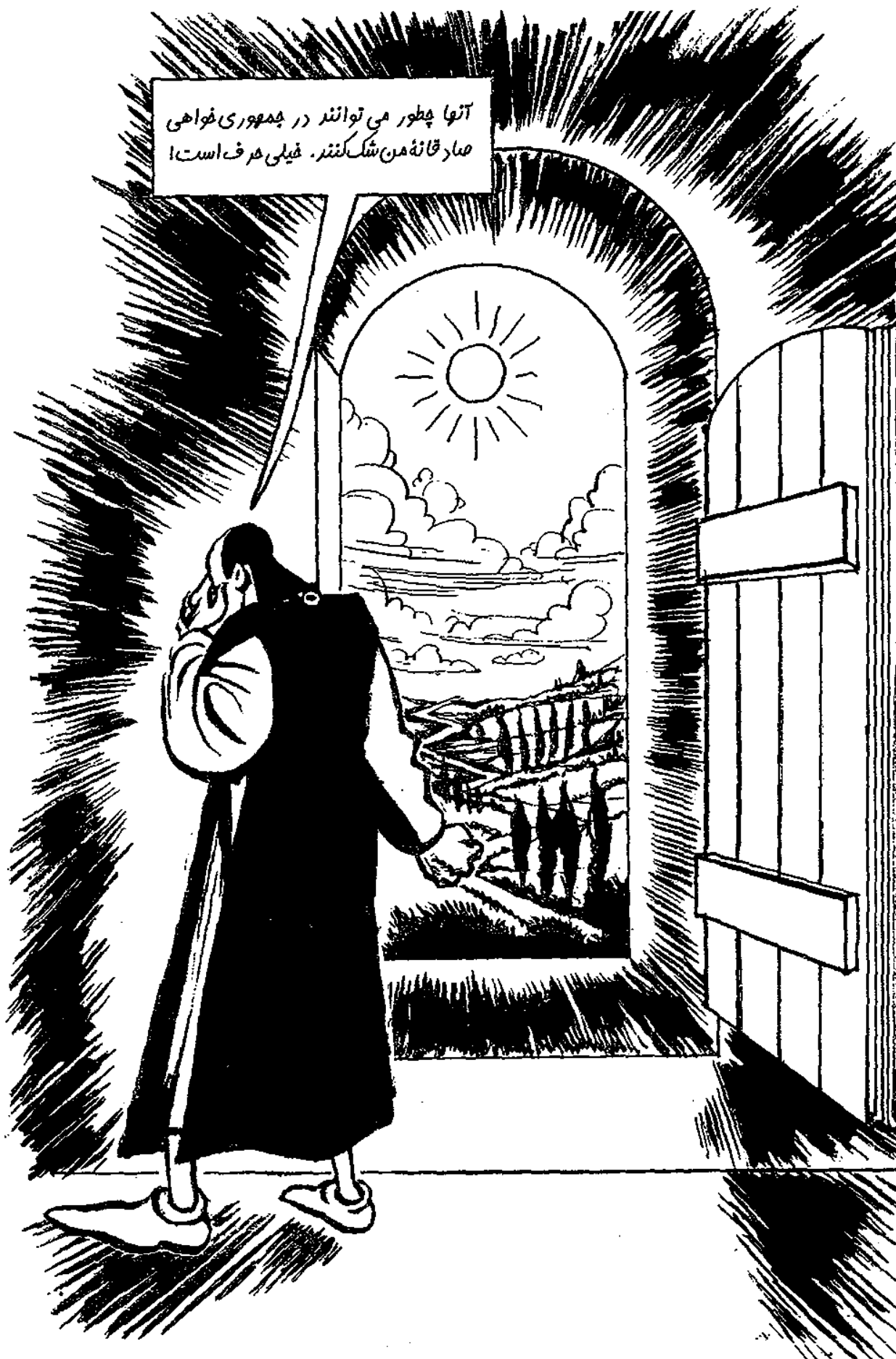
آنها درست حقوق نگرفتند، بسیار بی نظم بودند و به جای اینکه به اهداف نظامی خود حمله کنند راه را در پیش گرفتند.



کلمنت هفتم مجبور به فرار شد و با قطع پشتیبانی او حکومت مديچی ها در فلورانس سرنگون گشت.



با این حال، در یک بداقبالی تلخ اما قابل پیش‌بینی، نسل جدید جمهوری خواهان
ماکیاولی را به عنوان کسی که روابطی نزدیک با مدیچی‌ها داشت کنار گذاشتند.



این ضربه آخر گویا سلامت ماکیاولی را به شدت تحت تأثیر قرار داد. در ۲۱ ژوئن سال ۱۵۲۷ او پس از یک بیماری کوتاه درگذشت. به سرعت شایعاتی منتشر شد مبنی بر اینکه او در بستر مرگ به کشیشی اعتراف کرده است. اما هیچ شاهدی که این مطلب را تأیید کند در دست نیست. به نظر می‌رسد که قضیه یک دروغ سیاسی کاتولیکی باشد. روز بعد او را در سانتا کروز در قلب فلورانس محبوسش دفن کردند.



آشوبی که حیات ماکیاولی را تحت تأثیر قرار داد بعد از آن هم بی وقفه ادامه یافت.

در سالهای ۱۵۲۹۳۰ جمهوری فلورانس
یک بار دیگر سرنگون شد و شارل پنجم
برای آخرین بار مدیچی‌ها را بر تخت
نشاند.



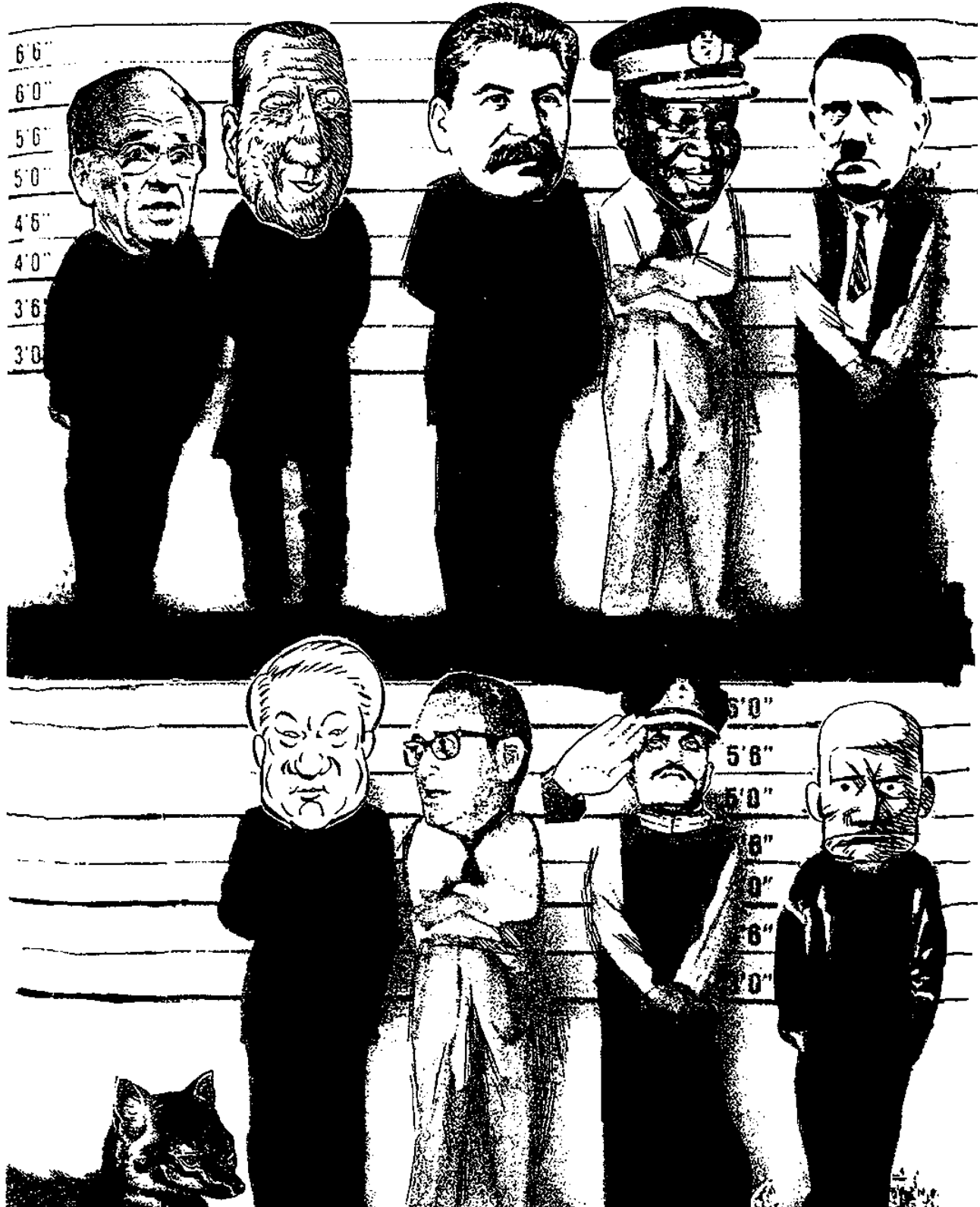
در سال ۱۵۳۱ چهار سال پس از مرگ ماکیاولی گفتارها به چاپ رسید؛ و در سال بعد هر دو کتاب شهریار و تاریخ فلورانس منتشر شدند.



اما سال بعد، کتابها به لاتین چاپ شدند و در شهر بازل که شهری پروتستان‌نشین در سوئیس است، به چاپ رسیدند. گفتارها تنها در سال ۱۶۳۶ به انگلیسی ترجمه شدند، و شهریار فقط چهار سال بعد از این تاریخ بود که به انگلیسی برگردانده شد. اما از آن زمان به بعد تا امروز، هر دو این کتاب‌ها بارها و بارها به چاپ رسیده‌اند.

کاربرد ماکیاوولی در عمل

همان‌طور که دیدیم، شهرت ماکیاوولی به عنوان پیامبر اهریمنی توطئه، دوروئی و قدرت سیاسی، فقط هجویی از کار واقعی اوست. با این همه واقعاً وسوسه‌کننده است که همین قرائت را ادامه داده و فارغ از سایر قرائت‌های ممکن، صرفاً به شهریار بچسبیم و آن را در مورد سیاست مدرن «به کار بیندیم».



شیوهٔ روباه

در این مورد از تاریخ معاصر نمونه‌های بسیاری می‌توان آورد. یکی شیوه‌ای است که ژنرال فرانسیسکو فرانکو (۱۸۹۲-۱۹۷۵) اتخاذ کرد و با طرح امکان ورود اسپانیا به جنگ جهانی دوم، محور رم - برلین را با دادن کمک‌های محدودی به هیتلر به بازی گرفت در حالی که همزمان از متفقین کمک می‌گرفت.



بانوی آهنین

مارگرت تاچر نخست‌وزیر اسبق بریتانیا و یکی از موفق‌ترین سیاستمداران معاصر را به عنوان ماکیاولیستی مادرزاد وصف کرده‌اند. (با این حال هیچ شاهدهی وجود ندارد که او واقعاً شهریار را خوانده باشد.)



جنگ فالكلند (مالویناس) مطمئناً شاهکاری استادانه بود، پیروزی‌ای زودرس و دیدنی که او از آن برای خاموش کردن صدای مخالفان برنامه‌های داخلی‌اش استفاده کرد.



در واقع معاون خود او و وزیر اقتصاد و وزیر خارجه خودش بودند که نهایتاً باعث سقوط او شدند و نه مخالفانش.

لرد مک آلپین، قائم مقام پیشین و دستیار امین خانم تاجر، به تازگی کتابی را به چاپ رسانده است که می تواند حاوی توصیه هایی برای سیاستمداران و حامیان شان باشد. کتاب او خدمتگزار: ماکیاولی جدید نام دارد.

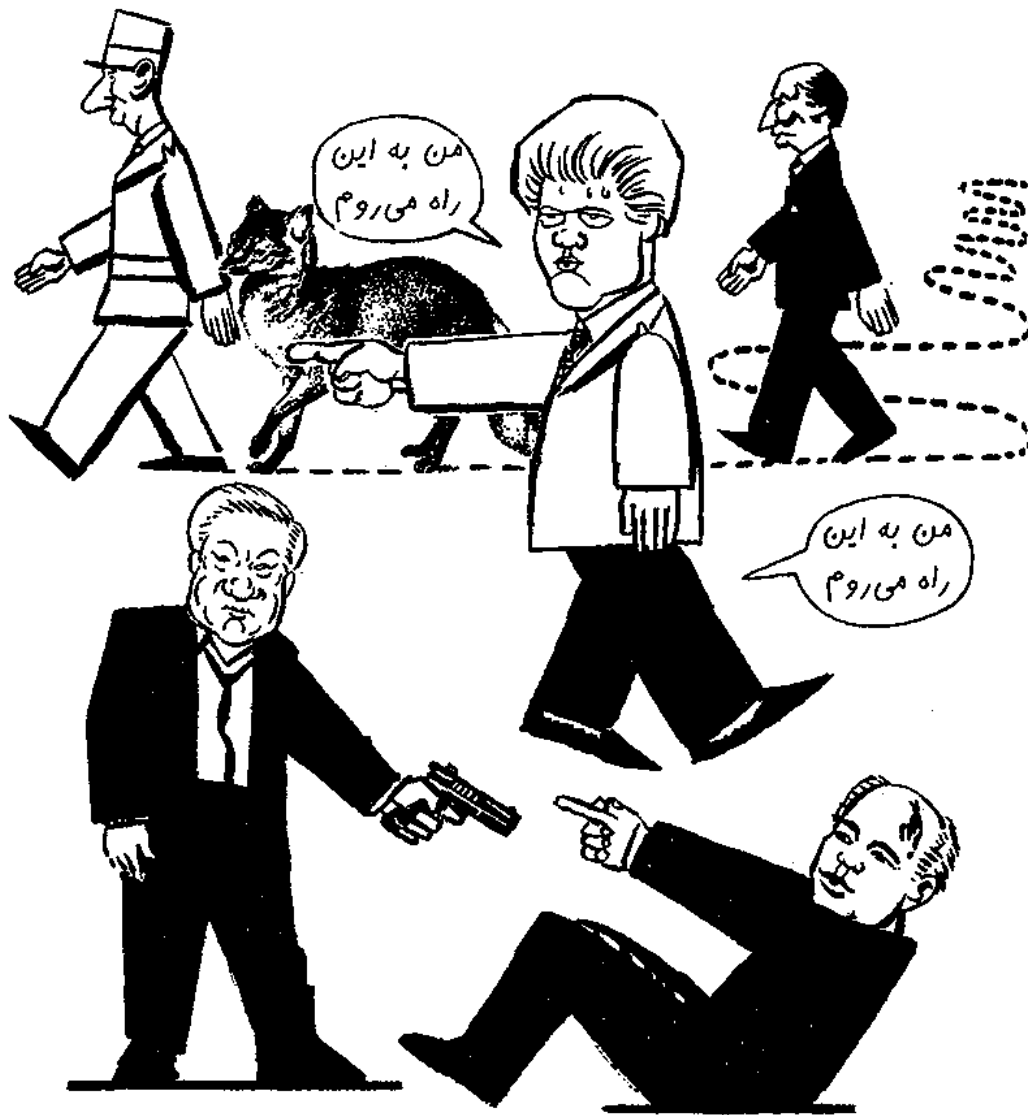
شما یک حقیقت بزرگ را نادیده گرفته اید؛ آن هم این است که من از سودجویی شفاهی نفرت داشتم و برای هر اجتماعی که به آن اجازه نشو و نما دهد سر نوشت بدی پیش بینی می کردم!

دارم کتابی می نویسم که بر ماکیاولیسم صاحبان شرکت های چند ملیتی ناظر است.



در واقع گفته او درباره «ثروتمند نگاه داشتن دولت و فقیر نگاه داشتن مردم، تقریباً به وضوح شیوه حکومتی را که ما سوسیالیسم می نامیم تداعی کند!

شارل دوگل هم در بازی کردن نقش روباه موزی و هم در گرفتن نقش شیرگران استاد بود. فرانسوا میتران - رئیس جمهور اسبق فرانسه - نیز که شیوه او را گام به گام دنبال کرد مثال دیگری از شهریار معاصر است. اما میخائیل گورباچف اشتباه بزرگی کرد که ابتدا بوریس یلتسین را تحقیر کرد و سپس او را به قدرت رساند. همچنین بیل کلینتون به خاطر داشتن شخصیت بی‌تصمیمی که ماکیاولی شهریار را از آن برحذر می‌دارد شدیداً در خطر است که مورد اهانت و تحقیر واقع شود. «شهریاری که مدام به خاطر پذیرفتن نصایح متضاد راه خود را عوض می‌کند.»



این شیوه استفاده از ماکیاولی مفرح و آموزنده است اما البته تا حدودی هم سطحی است. این شیوه تعهد بنیادین او را به ایده شهروندی فعال و مشارکت سیاسی نادیده می‌گیرد. همچنین این خطر وجود دارد که با این کار مهم‌ترین درس‌هایی را که او داده است از یاد ببریم.

درس‌های ماکیاولی

ماکیاولی به چیزهایی پرداخت که البته صرفاً سیاسی نبودند؛ مانند جنگ.



مادر همه
جنگ‌ها

چنگ فلیچ فارس در سال ۱۹۹۱ مثال خوبی از عمل به توصیه من بود درباره اینکه جنگ‌ها باید کوتاه، گسترده، عظیم و موفق باشند.

... حالا زمان حسرت خوردن نیست...



یک مثال از جنگ بد، جنگ داخلی یوگوسلاوی و درگیری نیروهای ملل متحد در آن است.

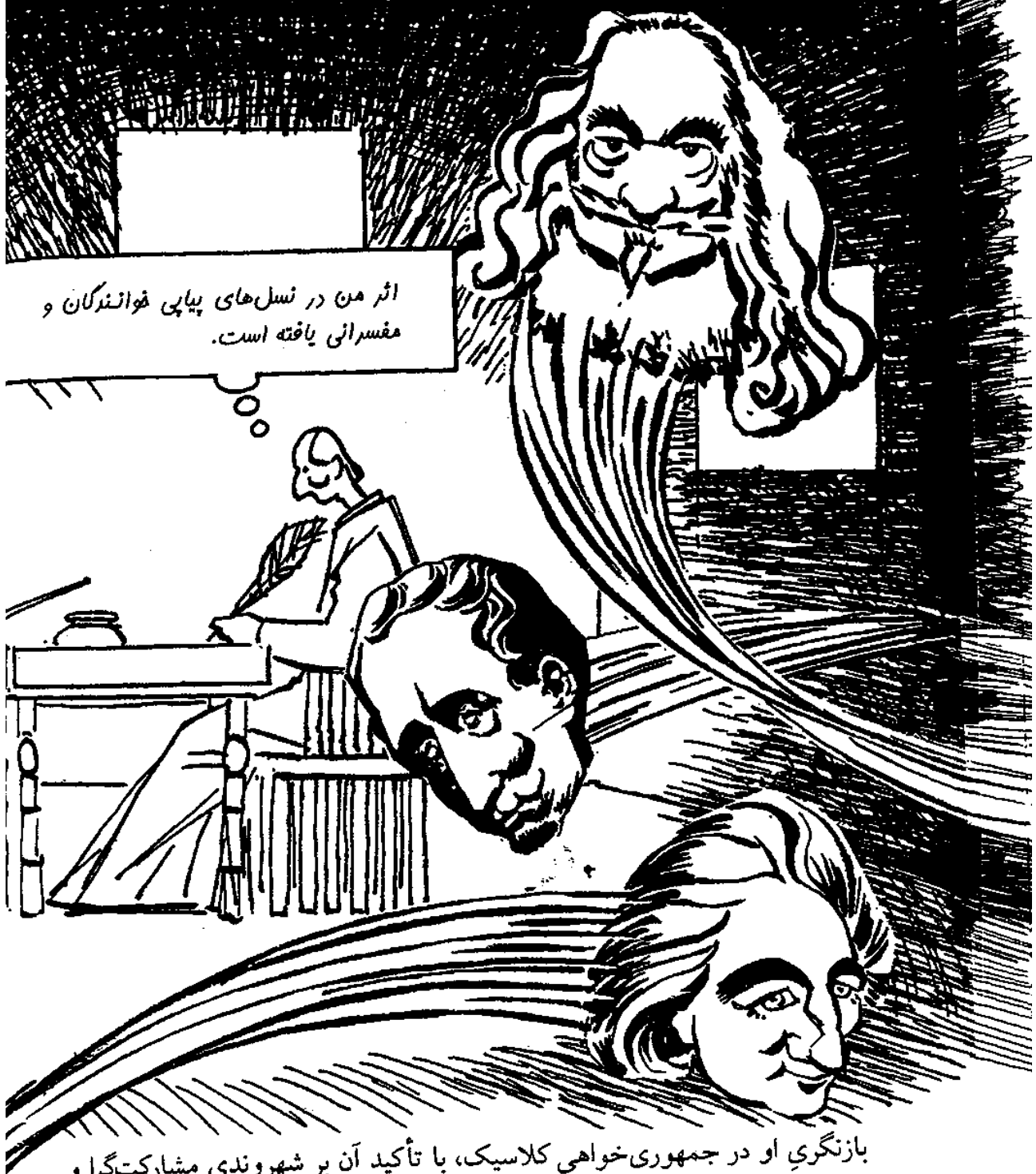
همیشه وقتی جنگیدن اجتناب ناپذیر است آنرا به تأخیر نیندازید. نتیجه این کار فقط این است که ابتکار عمل را به دست هریف می‌دهید.



دونالد کاگان که یک مورخ جنگ برجسته آمریکایی است، اخیراً همان نتیجه ماکیاولی را به این صورت بیان کرده است که «صلح خود را حفظ نمی‌کند.» حفظ صلح نه تنها محتاج به یک عامل بازدارنده معتبر است، بلکه محتاج «عمل واقع‌گرایانه در زمان مقتضی» نیز هست. نه اینکه صبر کنیم «تا هیچ انتخاب دیگری جز جنگ وجود نداشته باشد.»

ماکیاولی و بنیاد نظریه سیاسی مدرن جمهوری خواهی

در نظریه اجتماعی است که می توان حضور مستمر ماکیاولی را بیشتر احساس کرد.



اثر من در نسل های پیاپی خوانندگان و
مفسرانی یافته است.

بازنگری او در جمهوری خواهی کلاسیک، با تأکید آن بر شهروندی مشارکت گرا و دشمنی اش با منافع فردی و گروهی به سنت جمهوری خواهی در دنیای جدید دولت های ملی جانی تازه بخشید.

جمهوری خواهی مدنی هم رقبای قدرتمندی که بر زمینه سایر سنت های فکری رشد کرده اند داشته است - رقبایی که حتی دشمن آن به حساب می آیند - و هم از بعضی سوء تفاهم ها رنج می برد.



مواظب باشید با حزب جمهوری خواه در آمریکا یا
آی - آر - ای (ارتش جمهوری خواه ایرلند) عوضی
نگیرید!

آمریکای ماکیاولیست

افکار ماکیاولی از طریق نوشته‌های سیاسی فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری، شارل مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) به آمریکائی‌های اولیه رسید. جمهوری خواهی مدنی ماکیاولی از این طریق بر پدران بنیانگذار آمریکای مستقل تأثیر گذاشت.



این پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا هم فرزندانِ روشنگری به حساب می‌آمدند و هم چهره‌های شاخص آن بودند؛ نهضتی که تأثیری عظیم بر سیاست و اجتماع غرب گذاشت.

جورج واشینگتن (۱۷۳۲-۹۹)



...ما توانستیم
فشیلت‌های مدنی را در یک
کشور بزرگ برقرار کنیم.

تنها به خاطر «سوء شهرت» من است که ما کیابولیسست
«فوب» خواندن آن‌ها تا ماتوس می‌نمایم.

قرارداد اجتماعی

در اروپا ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۷۸) تلاش کرد که داوری شهروندان فاضل را با داوری قوانین فضیلت مند، که با موافقت عمومی وضع می شوند، جایگزین کند. حاصل این کار این بود که تأکید ماکیاولی بر اجتماع و دولت (به جای فرد و شخص) را با مفهوم بالقوه استبدادی «اراده جمعی» جایگزین کرد. چیزی که از طریق انقلاب فرانسه به مارکس رسید.



فردریک کبیر (۱۷۱۲-۸۶) پادشاه پروس که به عنوان یک «روشنگر مستبد» شناخته می‌شود، در سال ۱۷۴۰ کتاب برضد ماکیاول را نوشت تا از انسانیت «علیه این شیطنی که می‌خواهد آنرا نابود کند» دفاع کرده باشد. دوازده سال بعد، پس از چندی تجربهٔ کشورداری، او طور دیگری می‌نوشت.



من از بعضی جهات
متقاعد شده‌ام که ماکیاولی
راست می‌گوید.


شهریار تنها کتابی است
که ارزش خواندن دارد.



برای ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱) هم...

تاریخ‌گرایی پسا روشنگری

گ. و. ف. هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) ماکیاوولی را به دلیل پیش‌بینی برآمدن دولت‌های ملی مدرن می‌ستاید. دولت‌هایی که به گفته هگل جانشین بلافصل جمهوری‌های قدیم هستند.

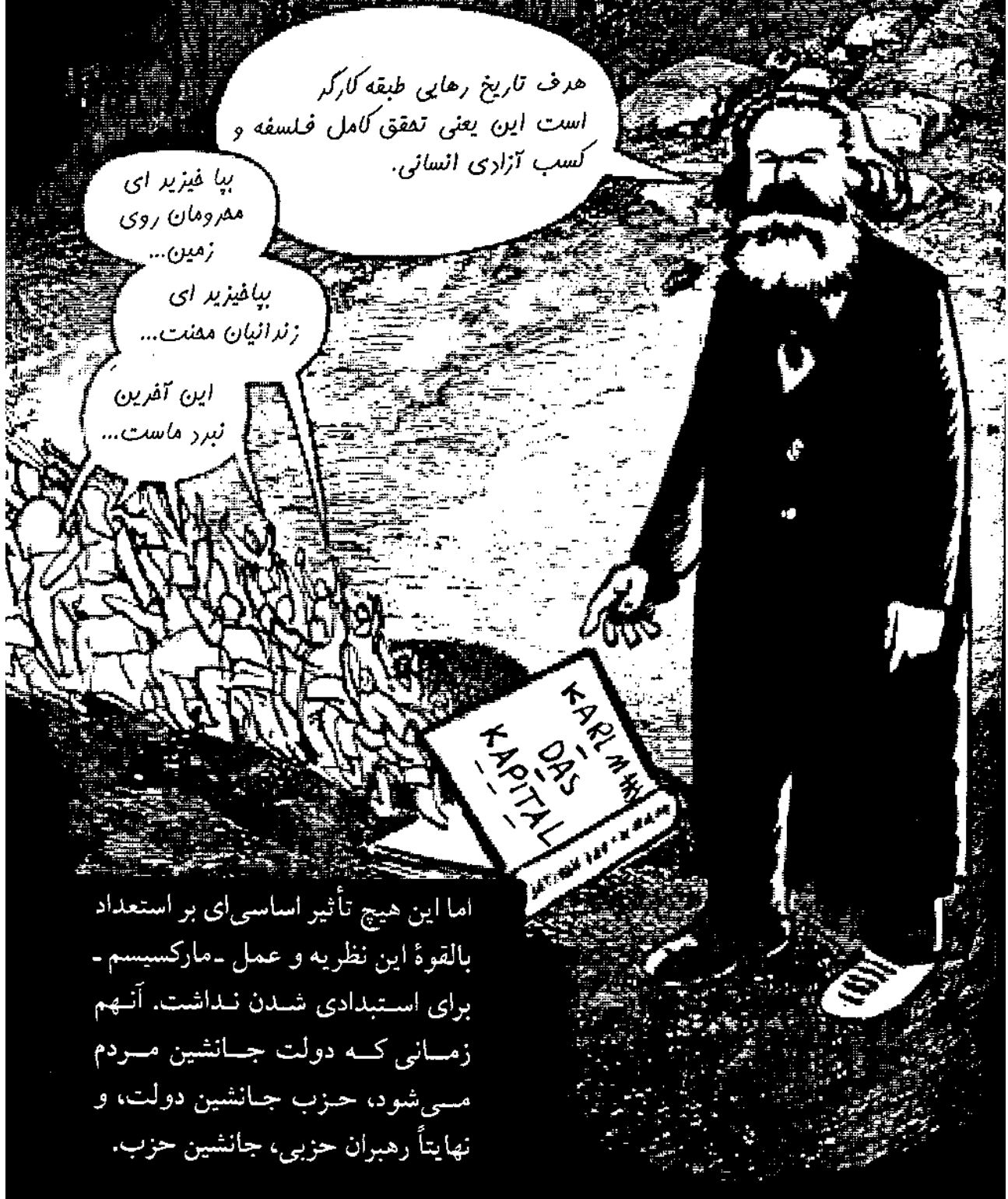


هدف پیشرفت، مورد آگاهی
فاعل تاریخ یعنی «روح جهانی» و
به همراه آن اصول آزادی ذهنی
انسانی است.

دولت در اینجا دقیقاً به معنی
خداوندگار روی زمین است،
جماعتی الهی که شخص منفرد را
تکامل می‌بخشد و تعالی می‌دهد.

هر جمهوری، واقعیتی مفروض و زمانمند است و
جمهوری هرگز «هدف» تاریخ نیست که با آن بتواند
دولت کامل را به ما اعطا کند!

کارل مارکس (۱۸۱۸-۸۳) از روشنگری تأثیر پذیرفت و تاریخ‌گرایی هگلی را هم به ارث برد و آنرا با جایگزین کردن ماتریالیسم نیروها و روابط تولید به جای ایده‌آلیسم روح جهانی، «وارونه» کرد.



اما این هیچ تأثیر اساسی‌ای بر استعداد بالقوه این نظریه و عمل - مارکسیسم - برای استبدادی شدن نداشت. آنهم زمانی که دولت جانشین مردم می‌شود، حزب جانشین دولت، و نهایتاً رهبران حزبی، جانشین حزب.

ماکیاولی پست مدرن

طرفه این است که دغدغه اصلی ماکیاولی و مقصودی که او در جمهوری جستجو می کرد آزادی ای بود که برای شهروندان واقعی و نه ایده آل، فراهم می آمد. همانگونه که آیزنباورین نیز می گوید، کثرت گرایی ارزشی ماکیاولی را نمی توان با آن وحدت گرایی و عقلانیتی که در سیستم ایده آلیستی هگل یا روایت ماتریالیستی آن وجود دارد آشتی داد.



از دیدگاه تاریخ قرن بیستم این یک فضیلت عظیم است. در دیدگاه های کثرت گرایی پست مدرن، پراگماتیسم و نسبی گرایی هنوز ماکیاولی به عنوان پیشروترین متفکر باقی مانده است. بیائید مختصراً به مشکلات ریشه ای جمهوری خواهی مدنی که نظریه پست مدرن به ارث برده است و باید به آن بیندیشد، پردازیم.

فضایل مدنی علیه جامعه مدنی

فضیلت‌های مدنی همچنین هم در طول تاریخ و هم از نظر تئوری، از برآمدن آنچه (به نحو گمراه‌کننده‌ای) «جامعه مدنی» نام گرفته است، آسیب دیده‌اند. جامعه مدنی جامعه‌ای است شامل نهادهای خودجوش با هدف تأمین منافع متقابل چه منافع اقتصادی و چه منافع دیگر.



بیائید به مثال مونتسکیو بازگردیم که فکر می‌کرد جمهوری خواهی ماکیاولی توقعات زیادی از مردم دارد.



فضیلت‌های مدنی
تو را می‌توان بایک جامعه مدنی مترقی
پایگزین کرد که در آن پادشاه، رفتارهای
درست اجتماعی آن قدر بزرگ است که
دیگر هیچ احتیاجی به فضیلت‌های
بزرگ مدنی نباشد.

الکسی دو توکویل (۱۸۰۵-۵۹) نیز
با مونتسکیو موافق بود.

نمونه خوبی از این جامعه
مدنی، آمریکای میانه قرن نوزدهم است که
در آن اقتصاد بازار آزاد به خوبی جا افتاده
است و فرض‌های بنیادین جمهوری خواهی
را زیر سؤال برده است.



شغل اصلی
مردم آمریکا تجارت
است.

تمدن و منفعت طلبی
دست به دست هم
داره اند.

گلورین کولیدج
(۱۸۷۲-۱۹۳۳)
رئیس جمهور آمریکا

وزیران را به
چنبه های معنوی تجارت
آگاه کنید.

بازار آزاد

«روشنگری اسکاتلندی» - که روشنگری صاحب نفوذ قرن هجدهم بود - خصوصاً
آدام اسمیت به رشد جامعه مدنی کمک بزرگی کرد. رشدی که تحت تأثیر شدید
تجارت و بازرگانی بود. آدام اسمیت از نهادهای خودجوش (و بنابراین «آزاد») که
برای تأمین منافع خصوصی متقابل (این یعنی «بازار») پدید می آمدند بسیار تجلیل
کرد.

بازار آزاد خودفواهی

اصلاح ناپذیر بشر را به سوی «مدنیت» و
رفتار مداراجویانه برای کسب «منافع
شخصی روشنگرانه» سوق فواید دار.

اما تنها نتیجه این امر،
غفلت گروه‌ها از
مسئولیت‌های
مدنی‌شان است.



انتقادهای جمهوری خواهانه از بازار آزاد

با این حال، جمهوری خواهانی مانند تام پین (۱۸۰۹-۱۷۳۷) و ویلیام کوبت (۱۸۳۵-۱۷۶۳) به همین پیشرفت به چشم قوی ترین مظهر جدید «فساد قدیم» اشرافیت می نگریستند.



جامعه مدنی پسا کمونیستی

مخالفان اروپای شرقی کمونیست و اتحاد شوروی امیدهای بسیاری به جامعه مدنی بسته بودند، جامعه مدنی ای که به وسیله رژیم های مارکسیست - لنینیست به منزله تهدیدی برای اقتدار دولت در هم کوبیده شده بود.



«چیزی که جامعه نیست»

نتیجه بازار آزاد در شرق و غرب چیزی است که مشخصاً نه تنها «مدنی» نیست، بلکه همان‌طور که خانم تاجر در گفته مشهور خود به آن اشاره می‌کند حتی «جامعه» هم نیست.



چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد.
چیزی که وجود دارد افرادند، مردان،
زنان و خانواده‌ها هستند که وجود دارند.

هیپوگوت هیپلدرام از چیزهایی که نوشتم غلط از آب در نیامد. این برای جمهوری خواهان یک کابوس است و بی‌شک مفهیمی اقتصادی و اجتماعی هم هست.

سرچشمه‌های لیبرال دموکراسی

جمهوری خواهی مدنی همچنین از سوی گفتار سیاسی مدرن غالب، یعنی لیبرال دموکراسی، تحت الشعاع قرار گرفته است. این گفتار با ایده «حقوق طبیعی» فرد و قرارداد اجتماعی بین مردم و حاکمان مرتبط است. منشاء این گفتار سیاسی را عمدتاً در آثار دو فیلسوف می‌توان جست.

یکی از این دو توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) بود.



من یک سلطنت طلب و مطلق‌گرا بودم
و ایده انعقاد قرارداد بین حاکم و رعایا - نه
شهر و ندان - را پیش کشیدم.

هابز هم در متن مندرجات و
هم در مجمل کتاب لویاتان
(۱۶۵۱) خود تاریخ، مشارکت
مدنی و دولت مشروط یا چند
رکنی را به‌دیده تحقیر می‌نگرد.

من در سال ۱۶۵۳ اوستانا را
نوشتم که طرح یک آرمان‌شهر
جمهوری فوآهانه است. این کتاب
را در معارضه با هابز نوشتم اما
فیلی کمتر از اثر او تاثیر گذاشت.

فیلسوف سیاسی دیگر جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) بود. او در کتاب خود دو رساله درباره حکومت (۱۶۹۰) حق مالکیت و حق قیام بر ضد حاکم در صورت نیاز را به رسمیت شناخت. اما آنچه او به آن اهمیت بیشتری داد افراد و حق آنها برای انعقاد قرارداد بود. قراردادی که به واسطه آن، افراد بخش بزرگی از قدرت خود را به یک حاکم و وزیرانش یا منصوبین آنها واگذار می‌کنند.



در این سنت فکری
افراد اهمیت بسیار بیشتری
نسبت به جوامع دارند.

این افرادند که دارای «مفوق» هستند و
دولت اجرایی هر چیزی را که منتقدین
مردم بتوانند تضمین می‌کند، هر فنظر از
اینکه آنها چه باشند.

برای من اینها مثل قطعاتی مطلقاً نامربوط به
هم هستند، «افراد»، «مفوق»، «نمایندگان»...

لیبرال دموکراسی مدرن

در عمل، لیبرال دموکراسی غالباً با چیزی همراه است که اقتصاد بازار آزاد خوانده می‌شود. در دوران جنگ سرد، از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۸۹، هر دو اینها - یعنی لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد - مورد مخالفت مارکسیسم بلوک شوروی و نقشه اقتصاد «هدایت شده» آن بودند. اقتصادهای سوسیالیستی در دهه ۱۹۸۰ به سرعت از هم پاشیدند. این دهه همچنین دهه اقتصاد پول محور محافظه کار بازار آزاد بود. نظریه‌ای که بوسیله میلتون فریدمن طراحی شد و رونالد ریگان و خاتم تاجر آترا به اجرا گذاشتند.

در سال ۱۹۹۲، فرانسیس فوکویاما مورخ آمریکایی در کتاب خود پایان تاریخ و آخرین انسان ظهور یک لیبرال دموکراسی هگلی جدید را بشارت داد. نظریه فوکویاما ادعا می‌کند که «پایان تاریخ»، یعنی هدف آن چیزی جز همان لیبرال دموکراسی و بازار آزاد جهانی نیست!



لیبرال دموکراسی تنها آرمان سیاسی عقلانی‌ای است که می‌تواند تمام نواحی و فرهنگ‌های سراسر جهان را در برگیرد و... و امکان ندارد چیزی بهتر از آن بیاید.



من هرگز هیچ چیز سیاسی‌ای ندیده‌ام که چیزی بهتر از آن امکان نداشته باشد!



بر سر «فضیلت‌های مدنی» چه می‌آید؟

اما اساس فضیلت‌های مدنی این است که شهروندان خودشان حاکم خودشان باشند. بنابراین از این دیدگاه هیچ یک از این شیوه‌های حکومتی چندان رضایت‌بخش نیستند. این درست است که حکومت دموکراسی با مردمان بیشتری سروکار دارد؛ و از همین رو جمهوری خواهی آنرا بر هر نوع حکومت الیگارشسی (حکومت یک گروه خاصی) ترجیح می‌دهد...

... در روزگار من الیگارشسی معمولاً همان حکومت اشراف‌پور. اما اساساً فرقی نمی‌کند، این اصطلاح را می‌توان به حکومت هر گروه ثقیب سیاسی‌ای اتلاق کرد.

اما وقتی دموکراسی معنایی بیش از رأی دادن هر چهار یا پنج سال یکبار نداشته باشد، آن‌هم رأی دادن به احزابی که اصلی‌ترین اختلاف‌شان این است که می‌خواهند اقتصاد کمی بیشتر یا کمتر انسانی باشد، در این صورت یک جمهوری خواه حق دارد فکر کند که حتماً اشتباهی در کار است.

پس این اصطلاح در مورد یک گروه انحصارطلب از اشخاص منفرد برکشیده از جامعه که دارای سرمایه‌های جهانی هستند صدق می‌کند.



جمهوری خواهی راست یا چپ؟

جمهوری خواهی هیچگاه به راحتی با این تضاد سطحی سیاسی - که البته فراگیر است - یعنی تضاد «چپ» و «راست» کنار نیامده است. اصطلاحاتی که ریشه در انقلاب فرانسه دارند. جمهوری های سوسیالیستی پیشین اروپای شرقی و همچنین جمهوری های اتحاد شوروی به معنی واقعی کلمه جمهوری نبودند و همچنین جمهوری هایی که خود را مقید به رعایت دیگر ایدئولوژی های تغییرناپذیر می دانند نیز واقعاً جمهوری نیستند.



یک ماکیاولیست راستگرا

بنتیو موسولینی (۱۸۸۳-۱۹۴۵) بنیانگذار فاشیسم و دیکتاتور ایتالیا، فعالیت سیاسی خود را از چپ آغاز کرد. او رهبر جناح انقلابی حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) بود. موسولینی در جنگ جهانی اول از سیاست بی‌طرفی حزب سوسیالیست ایتالیا گسست، از جنگ پشتیبانی کرد و باورهای سوسیالیستی خود را هم کنار گذاشت. او با سیاست‌های مزورانه حزبی، حمایت ضمنی ویکتور امانوئل سوم پادشاه ایتالیا و به کار گرفتن گروه‌های ترور فاشیستی رفته‌رفته قدرت گرفت و در ماه مارس ۱۹۲۲ قدرت را در رم قبضه کرد و از سال ۱۹۲۶ به دیکتاتوری مطلق تبدیل شد.



یک ماکیاولیست چیگرا

آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۲ بود که در سال ۱۹۲۴ به عضویت پارلمان ایتالیا درآمد. گرامشی شکست‌های خردکننده چپ و ناتوانی آن از پی‌روی الگوی لنین در تصاحب قدرت در روسیه را به چشم دید؛ او همچنین شاهد سقوط سوسیالیسم سوسیال دموکراتیک در دهه ۱۹۳۰ و ناکامی تلخ خود او در فعالیتش در شورای کارخانه‌های صنایع انبوه‌سازی تورینو در سال‌های ۲۰-۱۹۱۸ بود. رژیم فاشیستی موسولینی او را از سال ۱۹۲۶ تا مرگش در سال ۱۹۲۷ زندانی کرد. گرامشی نظریه خود را عمدتاً در زندان و در یک مجلد ۳۰۰ صفحه‌ای تحت عنوان یادداشت‌هایی درباره ماکیاولی نوشت.





بازاندیشی مارکسیسم توسط گرامشی

مارکس به شخصه بر تحلیل اقتصادی سرمایه‌داری متمرکز شده بود و هیچ طرحی برای نحوه عمل دولت سوسیالیست از خود باقی نگذاشت. مارکسیست‌ها تنها منتظر رسیدن لحظه تاریخی انقلاب بودند. انقلابی که قدرت را به سوسیالیسم می‌داد. آنچه بعد از این لحظه پیش می‌آمد ربطی به آنچه تا پیش از آن رخ داده بود نداشت.



اما گرامشی از خلال بازخوانی ماکیاولی بحرانی را که تصاحب قدرت از پی می آورد
پیش بینی کرد.



مسئله این نیست که سیاستمداران چگونه
به قدرت می‌رسند مسئله این است که چگونه
از نظر سیاسی پشتیبانی اکثریت را جلب
می‌کنند.

انتقال قدرت مهم نیست، بلکه تغییر
ماهیت قدرت است که اهمیت دارد. چه
چیز از گذشته تغییر کرده و چه چیز باقی مانده
است؟ آیا انقلاب تکمیل تاریخ گذشته
است؟ یا فقط «کسستی» در آن است؟

انقلاب (پیپی یا راستی) اگر حمایت سیاسی
اکثریت را با برقراری نهادهای دموکراتیک به
دست نیاورد شکست خواهد خورد.

گرامشی به رغم «مغلوب» و زندانی شدنش توسط فاشیسم، ماکیاولیست صاحب نظری از کار درآمد. در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ موسولینی به وسیله پارتیزان‌های نیروی مقاومت ایتالیا تیرباران شد. او پیش از اعدامش گفت...



گرامشی پست مدرن

«ملت شهریار است»

ایده گرامشی - «ملت شهریار است» - گامی است به سوی تحقق یک جمهوری سوسیالیستی ماکیاولیستی. او به چیزی پرداخت که در نظریه خود مارکس غایب بود و تلاش لنین نیز برای برپایی یک دولت کمونیست در روسیه فاقد آن بود. بیان این فقدانها را امروزه می توان پیشگویی همان کاستی هایی دانست که به سرنگونی اتحاد جماهیر شوروی انجامید، مارکسیسم را بی اعتبار ساخت و حتی سوسیالیسم پارلمانتاریست تجدیدنظر طلب را هم به شکست کشاند.

دولت های سوسیالیستی که به وسیله لنین، استالین، مائو و دیگران به وجود آمدند، به ساختار اقتصاد دولتی ای تکیه داشتند که توده های مردم را از مسئولیت های مدنی شان در سیاست محروم می کرد. اگر مردم از مشارکت محروم و به حاشیه فرستاده شوند، هویت و ملیت شان تحقیر شود ناچار کارشکنی می کنند و موضعی محافظه کارانه اتخاذ می کنند.

عناصر واضح تفکر پست مدرن گرامشی عبارتند از: تمرکززدایی، مشارکت جمعی و احترام به فرهنگ مردمی. او نسبت به آرمانشهرگرایی مدرنیسم شکاک بود چرا که این آرمانشهرخواهی فاقد ارتباطات حیاتی با واقعیت اجتماعی ای است که می خواهد آنرا تغییر دهد. سوسیالیسمی که بدون مبانی جمهوری خواهی مدنی بنا شده باشد نوعی بنای مدرن است که هیچ کس خواهان زندگی در آن نیست.



جمع‌گرایی

با سرنگونی سوسیالیسم به عنوان بدیل منطقی لیبرال دموکراسی، «جمع‌گرایان» بر ضرورت نقد لیبرال دموکراسی تأکید بیشتری می‌ورزند. اینان فیلسوفانی هستند نظیر السدایر مک ایتنایر، مایکل والزر، روبرت پلا و تازه‌ترین‌شان آمیتای اتریونی.



«جمع‌گرایان» مدعی‌اند که اگر جامعه و حتی دموکراسی نیز موجود باشد، مانرگاری خود همین‌ها هم به پیوندهای مفکرم اجتماعی و قضیلت‌های مدرنی نیاز دارد.

بنابراین حقوق باید با مسئولیت‌های اجتماعی همراه شود و ما به داشتن مفومی از «فیر عمومی» نیازمند خواهیم بود.

ما بر وابستگی متقابل مان به
جوامع مختلف و ریشه داشتن در آنها تاکید
می‌ورزیم. همچنین بر وظیفه‌مان نسبت به
دیگران و نیز بر پرغوردار شدن از کمک
متقابل اصرار داریم.

... و همچنین بر اهمیت اقتصاد،
سیاست و فرهنگ ملی تاکید
می‌ورزیم.



اگر اینطور باشد من با آنها از
صمیم قلب موافقم.

یک نتیجه‌گیری ممکن همان است که
روبرت پوتنام ارائه می‌کند.
«حکومت‌های قوی و آزاد به
شهروندانی فضیلتمند و اجتماعی
سرزنده متکی‌اند.» عنوان فرعی‌ای که
او برای کتاب خود راز موفقیت
دموکراسی برگزیده بسیار مناسب
است: سنت‌های مدنی در ایتالیای
مدرن.

جمع‌گرایی با دو مشکل روبروست.

اول اینکه این نظریه
در مورد مسائل اجتماعی
قوی است اما در مسائل
شهروندی ضعیف
است.



درست است که لیبرال دموکراسی در
فطر ایبار کردن یک جامعه از افراد
منفعل و جدا از هم قرار دارد...

اما جامعه گرایان نیز با ساختن
یک جامعه واپس‌گرا که بر هویت‌های قوه
و هویت‌های منحصربه‌فرد دیگر مبتنی است
به استقبال فطر می‌روند. زیرا اینگونه هوا
از داخل سرکوبگر و از خارج دشمنی برانگیز

استفاده از مفاهیم ارسطویی و مفاهیم غیر قابل تغییر اجتماعی نظیر «طبیعت بشری»، این آمادگی ضمنی را ایجاد می‌کند که ما حاضر باشیم فرد را برای جامعه قربانی کنیم.

جامعه‌گرایان می‌بایست به رفع این خطرها با تقویت کردن تمرین شهروندی بپردازند. این آزمون‌ها باید از نظر اجتماعی بیشتر فراگیر باشند تا انحصارگرا؛ و بیشتر به آینده نظر داشته باشند تا اینکه به کوتاه مدت.



من حامی استبداد اجتماعی نیز
نبودم.

همانطور که کوئینتن اسکینر اشاره کرده است، در جمهوری خواهی ماکیاوولی اصلی‌ترین دلیل اینکه ما باید برای حفظ فضیلت‌های مدنی تلاش کنیم این است که همه شخصاً آزادند هر چه می‌خواهند بکنند.

مشکل دوم این است که جمع‌گرایان نیز همانند هواداران «جامعه مدنی» غالباً از درک اینکه امروزه نیروهای بازار تا چه حد قادر به تخریب اجتماع هستند ناتوانند.



این یک پالش عظیم است که دیگر نمی‌توان از آن اجتناب کرد.

مسائل مبتلابه سوسیالیسم اگر به عنوان مقولات جمهوری خواهی مدنی طرح شوند، شانس بیشتری برای حل شدن دارند.

آزادی مثبت علیه آزادی منفی

بعضی اوقات نزاع بین لیبرال‌ها و منتقدان آنها به نزاع بین هواداران «آزادی منفی» و «آزادی مثبت» تبدیل می‌شود. آزادی منفی یعنی حق آزاد بودن از انجام تکالیف غیرضروری که در سر راه اعمال مطلوب فرد قرار دارند و آزادی مثبت یعنی حق داشتن یا انجام دادن چیزهای مختلف مشخص و اینکه افراد وسائل لازم برای رسیدن به این خواسته‌ها را تا حد ممکن در اختیار داشته باشند. آیزیا برلین و ریچارد رورتی نمایندگان گروه اول هستند و چارلز تیلور و جمعی دیگر از گروه دوم.



بدون داشتن توانایی لازم برای انجام کارها، آزادی بی‌معنی است و حتی باید نسبت به آن برکمان بود.

لکن یک چنین «حقوق اجتماعی» به تکمیل نظام اداری فسته‌کننده و نوابه به استبداد یکدست‌کننده می‌انجامد.

پس به نظر می‌رسد که بات شریک.

وظایف مشترک مدنی، به تنهایی برای محافظت آزادی فردی کافی‌اند. بنابراین هر دو نوع آزادی، اگر به درستی فهمیده شوند، موم‌اند.

در این مورد نیز ماکیاوولی راه حلی دارد.

جمهوری خواهی امروز

واضح است که جمهوری خواهی مدنی شدیداً به لیبرال دموکراسی مدرن، به دلیل تأکید بیش از حد آن بر فرد ایراد می‌گیرد. اما به همان اندازه هم آشکار است که این باعث نمی‌شود که بخواهد به نظام مالکیت اشتراکی، سوسیالیستی یا چیزهای دیگر برگردد.



بعضی وقتها گفته می‌شود که جهان (پست) مدرن با دولتشهر باستانی که جمهوری خواهی با آن سروکار داشت بسیار متفاوت است. یعنی بسیار پیچیده‌تر و بسیار بزرگ‌تر از آن است. واقعیت دیگر هم این است که دیگر یک جامعه وجود ندارد. همه ما، چه بالقوه و چه بالفعل، اعضای چندین جامعه هستیم، از جوامعی در سطح بین‌المللی، مثلاً نژادهای بشری گرفته تا جوامعی در سطحی بسیار محلی مانند همسایگی.

اما این لزوماً یک مشکل
نیست.



این به آن معنا است که به پای
وهدت‌گرایی بنیادگرایی قدیم که به ویرانی
مذهب، جامعه و سیاست انجامیده است،
پلورالیسم وجه لازم شهروندی معاصر
است.

جوامع کثرت‌گرا به واقع به استقبال چنین آزمونی رفته‌اند. زیرا،
همانطور که آدریان آلد فایلد می‌گوید «کارکرد گسترده‌گی اندازه و
پیچیدگی جوامع... فراهم آوردن فرصت‌های گوناگون برای عمل و زندگی شهروندی است.»

اعتراض دیگری که در همین ارتباط مطرح می‌شود این است که امروزه دیگر جوامع
آنقدر اسطقس ندارند که بتوانند جمهوری خواهی را تحمل کنند. اما طرح چنین
اعتراضی به معنی فراموش کردن شقّ مقابل قضیه است.

این تمرین شهروندی
است که جوامع را
می‌سازد.



وبه فراموشی سپردن این
آزمون است که موجب نزار
شدن جوامع ما شده است.

همچنین جمهوری خواهی مدنی مسائلی را در دستور کار سیاست می گذارد که مدت زمان درازی است به فراموشی سپرده شده اند. موضوع هایی که مارکسیست ها کنارشان گذاشتند چون به نظرشان موضوع هایی بی اهمیت بودند و لیبرال ها نیز به آنها نپرداختند چون آنها را در زمره موضوع های کاملاً شخصی به شمار می آوردند.

پیزهایی نظیر افلاق و آموزش شورونری و حتی دین.

برای من بدیهی بود که دین می تواند نقشی حیاتی، خوب یا بد، در راه حفظ فضایل مدنی بازی کند.



یا سایر چالش های مهم دیگر نظیر تعریف مجدد کار به عنوان چیزی که نفع همگانی دارد در مقابل تعریفی که آنرا صرفاً مقوله ای برای پیشرفت شخصی می داند.

ماکیاولی اینجا و اکنون

اگر ماکیاولی به نحوی معجزه‌آسا به زمان حال منتقل می‌شد هیچکدام از این چیزها برای او جالب نبود. او غیر از آنچه که گفته است چه چیز دیگری ممکن بود بگوید؟ در عین حال به وضوح می‌توان حدس زد که اگر او را به زمان حال بیاوریم در همان آغاز کار، وقتی که داریم تفاوت‌های آشکار و پیچیده‌ی زمانه‌ی خود - خصوصاً تحولات علمی و تکنولوژیک - را برای او برمی‌شمریم او احتمالاً با حالت رضایتی هولناک یادآورمان می‌شود که طبیعتِ بنیادی بشر تغییر چندانی نکرده است.

به طور کلی می‌توان گفت که مردم هنوز هم مایل به انجام کارهای احمقانه و کوتاه‌نظرانه هستند. کارهایی که تأثیراتشان نه تنها دیگر انسان‌ها را به مفاخره می‌اندازد بلکه سایر موجودات زنده و سلامتی کل سیاره را هم تهدید می‌کند.



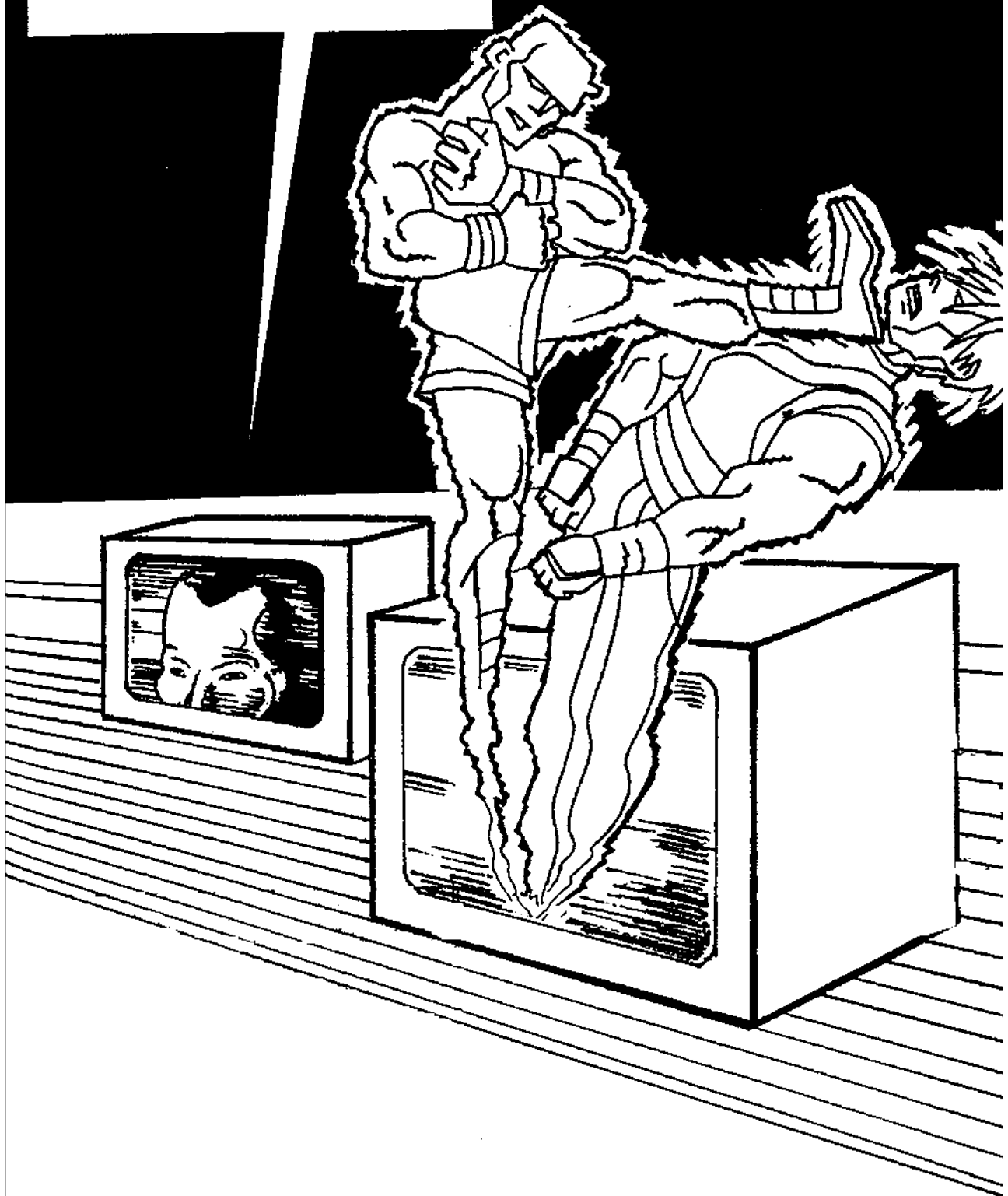
سپس او احتمالاً خواهد پرسید که ما دیگر چه توقعی می‌توانیم داشته باشیم وقتی که حتی در کشورهایی که دموکراتیک خوانده می‌شوند، آنچنان خودخواه و منفعل شده‌ایم که اجازه می‌دهیم گروه‌های قدرتمند مستبد و سخیگان غیرمسئول بر سیاست و اقتصادمان حاکم شوند؟ این پرسش به بسیاری از احزاب حاکم، حتی در دموکراسی‌ها هم برمی‌گردد. احزابی که معمولاً مهم‌ترین دلوپسی‌شان این است که دوباره انتخاب شوند و از تجارت کلان حمایت کنند.

این پیروزی می‌تواند برای سودجویی شفاهی دستاوردی به بار آورد که حتی در رویای دوستداران فیرعمومی هم نمی‌کنند و این تفوق البته به معنی تدارک نابودی کامل است. و دیگر اینکه در غیاب فضیلت‌های مرنی آزادی ما به کلی از دست خواهد رفت و این البته همان مطلوب حاکمان ماست.



ماکیاولی همچنین فوراً به ذات واقعی «کارخانه فرهنگ سازی» ما پی خواهد برد.

این شکل کامل همان «نمایش های» امپراطوری
منطق ۳۰ است که به وسیله آنها با سرگرم کردن
توره ها توانست بر جمهوری محبوب من غلبه کند!



دست آخر او حتماً از رضایت خاطر ما از بابت داشتن این «حقوق» گرانقدر تعجب خواهد کرد. هشدار ماکیاولی بسیار روشن است.

اگر ما وظایف مدرنی‌مان را در قبال جوامع
فرد انجام ندهیم - که یکی از این وظایف تمت فشار
گذاشتن منتفبین‌مان برای قانونی کردن و گشودن
راه‌هایی است که ما را به انجام سایر وظایف مدرنی
قادر می‌کند - آن وقت اگر همین حقوق را هم از
دست بدهیم دیگر نمی‌توانیم اعتراضی داشته
باشیم!



پایان؟

«اگر ماکیاولیسم مدرن باید مورد پرسش قرار گیرد - که مسلماً نیز باید چنین شود - این پرسش باید از خود مدرنیته آغاز شود. زیرا یک چیز را باید از همین حالا روشن کرد: با حمله کردن به ماکیاولی نمی‌توان جهان را از ماکیاولیسم مدرنیته نجات داد.»
آنتونی پارل کیهان ماکیاولی (نیوهیون، انتشارات دانشگاه پیل، ۱۹۹۲).

ماکیاولیسم را بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی و اجتماعی معادل با ریا، فرصت‌طلبی و توجیه وسیله برای رسیدن به هدفی که معمولاً قدرت سیاسی است، به کار می‌برند. ماکیاولی این شهرت را مدیون کتاب شهریار است که چهارصد سال پیش با لحنی رک و صادقانه مسائل عملی حکومت کردن را مطرح کرده است. با این همه پس از گذشت چهار قرن آراء و آثار ماکیاولی همچنان موضوع بحث و جدل میان صاحب نظران است.

کتاب حاضر قدم اولی است برای شناخت اندیشه نیکولو ماکیاولی و درک برخورد متناقض با آن. به واسطه این شناخت خواننده در خواهد یافت که چرا علیرغم سوء شهرت کس‌ترده‌اش عده‌ای نیز از ماکیاولی به عنوان یک سیاستمدار وطن‌پرست، مؤسس اندیشه سیاسی مدرن، طراح اندیشه جامعه‌مدنی و بنیانگذار تفکر جمهوری خواهی یاد می‌کنند.

۹۰۰ تومان

ISBN: 964-6578-31-4

شابک: ۴-۳۱-۶۵۷۸-۹۶۴